



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



کتابخانه اہل بیت

بیت

در مکتب اہل بیت

ہویت تشیع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هویت و سرچشمه تشیع

نویسنده:

صبح علی بیاتی

ناشر چاپی:

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	هویت و سرچشمه تشیع
۸	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۷	سخن مجمع
۲۱	مقدمه
۲۹	پیشگفتار
۳۵	فصل اول: اسلام و تسلیم
۳۵	اشاره
۳۹	اجتهاد بعضی از صحابه
۴۹	جسارت بزرگ
۵۵	فصل دوم: مرجعیت دینی
۵۵	اشاره
۵۸	شرایط مرجعیت
۶۵	مصادیق اهل بیت (علیهم السلام)
۷۱	نصوص نبوی در مسأله جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۷۷	نصوص دیگری از پیامبر اکرم (علیهما السلام) (بر جانشینی علی (علیه السلام))
۷۹	انجام تبلیغ به جای رسول خدا (علیهما السلام)
۸۱	علی (علیه السلام) ولیّ شما بعد از من
۸۳	تاجگذاری علی (علیه السلام) توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۸۵	شایستگیهای امام علی (علیه السلام) برای مرجعیت
۸۵	اشاره
۸۷	علی (علیه السلام) عالم ترین فرد امت
۹۱	علی (علیه السلام) شجاعترین فرد امت

۹۲	علی(علیه السلام) در نبرد بدر
۹۲	علی(علیه السلام) در نبرد احد
۹۳	علی(علیه السلام) در نبرد خندق
۹۸	علی(علیه السلام) در نبرد خیبر
۱۰۲	علی(علیه السلام) در نبرد حنین
۱۰۴	عوامل اختلاف
۱۱۳	اقدامات معارضان علی(علیه السلام)
۱۱۹	فصل سوم: بذر تشیع
۱۱۹	اشاره
۱۲۵	اصطلاح شیعه از زبان پیامبر(علیهما السلام)
۱۴۳	هنگام بیعت با علی(علیه السلام)
۱۴۵	انحرافی دوباره
۱۶۵	فصل چهارم: ادامه مسیر تشیع
۱۶۵	اشاره
۱۶۹	فرقه های اسلامی و انحرافات غلات
۱۷۴	مفهوم تشیع
۱۷۴	اشاره
۱۷۸	الف: تشیع به معنای عام
۱۸۳	ب: تشیع به معنای خاص
۱۸۴	عقاید شیعه اثناعشری
۱۹۱	گروه های منحرف
۱۹۵	غلو و غلات
۲۱۱	موضع ائمه اطهار و شیعیانشان در برابر غلات
۲۱۱	اشاره
۲۱۲	موضع امیرالمؤمنین(علیه السلام) در مقابل غلات
۲۱۳	موضع امام زین العابدین(علیه السلام) درباره غلات

۲۱۴	موضعگیری امام باقر(علیه السلام)
۲۱۵	موضعگیری امام صادق(علیه السلام)
۲۲۳	موضع امام موسی کاظم(علیه السلام)
۲۲۶	موضع امام رضا(علیه السلام)
۲۳۱	موضع امام هادی و امام عسکری(علیهما السلام)
۲۳۹	فصل پنجم: حقیقت تشیع
۲۳۹	اشاره
۲۴۰	شبهه اصول یهودی
۲۴۵	شبهه اصول فارسی
۲۵۳	سبب دیگر در فارسی دانستن فرقه شیعه
۲۵۵	چکیده بحث
۲۵۸	منابع کتاب
۲۶۳	درباره مرکز

سرشناسه: بیاتی، صباح علی، ۱۹۵۳ - م.

عنوان قرارداد: حقیقه التشیع و نشاته . فارسی

عنوان و نام پدید آور: هویت و سرچشمه تشیع [کتاب] / گروه پژوهش و پاسخ به شبهات، صباح علی البیاتی؛ مترجم حسین علی عربی؛ تهیه کننده اداره ترجمه معاونت فرهنگی [مجمع جهانی اهل بیت (ع)؛ ویراستاری امرا... نصیری.

مشخصات نشر: قم: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، ۱۴۳۵ ق. = ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۲۵۳ ص؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س م.

فروست: در مکتب اهل بیت علیهم السلام؛ ۳۶.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۹-۲۷۰-۴؛ ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۹-۳۰۶-۰.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: شیعه -- عقاید

موضوع: شیعه -- تاریخ

موضوع: احادیث اهل سنت -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: عربی، حسینعلی، ۱۳۴۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: نصیری، امرالله ، ویراستار

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). اداره ترجمه

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع)

رده بندی کنگره: ۵/۲۱۱/۵/BP ح ۸۹ب ۷۰۴۱ ۱۳۹۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۲۸۲۲۳

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٣

هویت و سرچشمه تشیع

گروه پژوهش و پاسخ به شبهات، صباح علی البیاتی

مترجم حسین علی عربی؛ تهیه کننده اداره ترجمه معاونت فرهنگی [مجمع جهانی اهل بیت (ع)]

ویراستاری امرا... نصیری

ص: ۵

«کار اساسی شما [مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)]... معرفی مکتب اهل بیت (علیهم السلام) است به دنیای اسلام. بلکه به سراسر عالم، چون امروز همه دنیا تشنه معنویت اند و این معنویت در اسلام هست و در اسلامی که در مکتب اهل بیت (علیهم السلام) معرفی می کند به نحو جامع و کاملی وجود دارد».

(از بیانات مقام معظم رهبری «مد ظله العالی»، ۱۳۸۶/۵/۲۸)

مکتب اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) که تبلور اسلام ناب محمدی (علیهما السلام) و متکی بر منبع وحیانی است، معارف ژرف و عمیقی دارد که از اتقان، استحکام و برهان برخوردار می باشد و مطابق با فطرت سلیم انسان هاست؛ بر همین اساس است که حضرت امام رضا (علیه السلام) فرمودند:

«فإنَّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لا تبعونا» [شیخ صدوق (رحمه الله)، عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲: ۲۷۵]. این مکتب غنی و نورانی در پرتو عنایات الهی و هدایت ائمه ی اطهار (علیه السلام) و نیز مجاهدت هزاران جهادگر عرصه های علم و فرهنگ در طول قرون گذشته و حال، بسط و گسترش یافته است.

پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (قدس سره) و تأسیس نظام اسلامی با تکیه بر قوانین اسلامی و با محوریت ولایت فقیه، افق های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جدیدی را برای انسان های آزاده به ویژه مسلمانان و پیروان و محبان اهل بیت (علیهم السلام)

گشود و توجه بسیاری از نخبگان و مستضعفان جهان را به خود معطوف کرد.

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)، مولود این دگرگونی مبارک است که به ابتکار مقام معظم رهبری حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مد ظله العالی) در سال ۱۳۶۹ شمسی / ۱۹۹۰ میلادی تأسیس شد و تاکنون خدمات شایانی را در تبلیغ معارف قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) و حمایت از پیروان اهل بیت (علیهم السلام) در سراسر جهان انجام داده است.

معاونت امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام) در راستای رسالت خود جهت ارتقای شناخت و آگاهی پیروان اهل بیت (علیهم السلام) در موضوعات، سطوح، مخاطبان و عرصه های مختلف، در حوزه های تولید کتاب و مجلات به زبان های متعدد و سائر محصولات فرهنگی به فعالیت پرداخته است .

این اثر با هدف معرفی معارف اهل بیت (علیهم السلام) و پاسخ به شبهات مخالفین به ویژه وهابیان و سلفی ها تهیه شده و حاصل تلاش علمی و پژوهشی گروهی از پژوهشگران و نویسندگان فرهیخته و صاحب نظر و ارجمند می باشد.

در اینجا بر خود لازم می دانم از دبیر کل محترم مجمع، حضرات اعضای محترم شورای کتاب، مدیران محترم اداره کل پژوهش و ترجمه، رئیس محترم گروه مطالعات بنیادی، دبیر محترم شورای

کتاب و گروه مطالعات بنیادی، مترجمین عزیز و همکاران اداره ی ترجمه تقدیر و تشکر نمایم. همچنین از برادرانی که در ویرایش، تایپ، مقابله، تصحیح، آماده سازی، نشر و چاپ این کتاب تلاش کردند، تشکر می کنم و توفیق همگان را از خداوند متعال مسئلت دارم.

معاونت امور فرهنگی مجمع در راستای تعمیق و پویایی آثار منتشره در حوزه ی معارف اهل بیت (علیهم السلام) در سراسر جهان، از دیدگاه ها و پیشنهادهای اساتید، فرهیخته گان، صاحب نظران و پژوهش گران ارجمند استقبال می کند تا زمینه های بسط و گسترش هرچه بیشتر معارف اهل بیت (علیهم السلام) فراهم گردد.

به امید تعجیل در ظهور و فرج منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج).

نجف لک زایی

معاون امور فرهنگی

ص: ۱۱

وحدت، همبستگی، اتحاد و انسجام، از اصول عقلانی و برخاسته از اعماق سرشت انسانی است؛ هم چنان که یک اصل ثابت، مسلم و همیشگی دین مقدس اسلام نیز بوده و هست و تحقق آرمان های آفرینش و نیل به اهداف عالی آن در این راستا قابل دسترسی است و قطعاً هیچ قوم و آحاد جامعه ای، در جنگ و فتنه، نزاع و تفرقه، به خیر و سعادت و کمال انسانی، نخواهد رسید.

امام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَدًا بَفُرْقِهِ خَيْرًا مِّمَّنْ مَضَى وَلَا مِمَّنْ بَقِيَ . (۱)

«خداوند سبحان، نه به گذشتگان و نه به آیندگان ، با تفرقه و جدایی خیری را عطا نکرده و نمی کند».

در سایه وحدت و یک دلی است که جامعه به آرمان ها و پله های ترقی، گام نهاده و زیباترین استحکامات را بر سرتاسر جامعه حاکم می کند و محبت و صمیمیت و صلح و صفا را می گستراند.

از این رو، می بینیم قرآن کریم با لحن محکم و با هدف هدایت، چنین می فرماید:

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ . (۲)

ص: ۱۳

۱- (۱) - نهج البلاغه: خطبه ۱۷۶.

۲- (۲) - آل عمران: ۱۰۳.

«همه با هم، به حبل الله چنگ زنیید و پراکنده نشوید و یاد بیاورید آن زمانی را که با هم دشمنی می کردید. پس خداوند دل های شما را به هم نزدیک کرد و الفت و برادری بر شما حاکم نمود و (نیز) یاد بیاورید آن زمانی را که شما، در لبه پرتگاه آتش قرار داشتید، پس خداوند شما را از آن نجات داد و خداوند این چنین آیات خود را تبیین می کند، شاید به هدایت دست یابید».

و نیز پیامبر اکرم؛ حضرت محمد بن عبدالله (علیهما السلام) می فرماید:

«المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضاً». (۱)

«نسبت فرد با ایمان با مؤمن دیگر، همانند اجزای یک ساختمانند که هر جزئی از ساختمان، جزء دیگر را نگه داشته و محکم می نماید».

و نیز حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) می فرماید:

«المؤمن أخو المؤمن، كالجسد الواحد، إن اشتكى شيئاً منه وجد ألم ذلك في سائر جسده». (۲)

«مؤمن برادر مؤمن است، مانند آنکه یک جسد می باشند؛ اگر عضوی از آن به درد آید، درد و رنج آن به دیگر اعضا خواهد رسید».

بنابر این تفرقه، کینه توزی، نزاع و خون ریزی، هرگز مشروعیت و مصونیت نداشته و از کبائر و زشتی هاست که وجدان و عقل سلیم، آن را بی اساس و بی فرهنگی معرفی کرده و در دین اسلام هم شدیداً مورد نکوهش و توبیخ قرار گرفته و مرتکب آن را به عذاب الهی، وعده داده است.

جهالت جاهلان و دسیسه دسیسه گران و فتنه انگیزان، در طول تاریخ مسلمین، کوشیده است که وحدت صفوف و یک پارچگی مسلمین، به جنگ و

ص: ۱۴

۱- (۱) - اصول کافی ۱۶۶/۲؛ نهج الفصاحه: ۷۷۹؛ کنز العمال: ۱۴۱/۱.

۲- (۲) - بحار الأنوار: ۱۴۸/۶۱.

خون ریزی تبدیل شده و کینه و بغض و بد بینی و اّتهم به خروج از دین و ورود در شرک را گسترش دهد. بنا بر این بر مسؤلان و رهبران اّمت و بر آحاد جامعه اسلامی، فرض و حتم است که اجازه ندهند چنین فضائی بر جامعه اسلامی حاکم گردد و در نتیجه ذخائر و ثروت های امت اسلام، توسط مستکبران روزگار و کافران خوش رنگ و نگار و صاحبان تراست ها و کارتل ها به راحتی و سهولت، غارت شود.

ما پیروان اهل بیت (علیهم السلام)، بر خود لازم می دانیم جهت وحدت بیشتر مسلمین و زدودن موانع این اّتفاق و انسجام، نسبت های ناروائی که در طول تاریخ، به ویژه در این سال های اخیر، به مکتب اهل بیت (علیهم السلام) و به صورت ناجوانمردانه نسبت داده شده، از خود دور کنیم و با تمام وجود، از این تهمت ها و نسبت ها توسط تکفیری ها و جریاناتی که آلت دست انگلیسی ها، صهونیست ها، و غارتگران امریکا و ... هستند، اعلان انزجار و تبری بجویم.

از باب نمونه:

۱ - ما که کتاب آسمانی مصون از تحریف، یعنی قرآن کریم را تنها کتاب همه مسلمین و بدون آن که کم و زیاد شده باشد و عیناً، همان قرآن کریم حضرت خاتم الانبیاء محمّد مصطفی (علیهما السلام) و ثقل اکبر و سرتاسر آن را داعی توحید و یکتاپرستی می دانیم؟

- ما که بزرگ ترین موفّقیت پیامبر اکرم (علیهما السلام) را نفی بتها (اصنام) و نفی عبادت لات و عزّی و اعلان و تحقّق کلمه توحید «لا إله إلا الله» می دانیم؟

- ما که خطبه های غزّای توحیدی مولی الموحّدین امیر المؤمنین (علیه السلام) را

- شبانه روز - در مراکز آموزشی و پژوهشی، دانشگاه ها و حوزه ها و محافل علمی و تربیتی مان به تلاوت و تدریس و استضاءه می نشینیم؟

- ما که در مساجد و مراکز عبادتی مان ، متون سراسر توحید اهل بیت پیامبر(علیهما السلام) را همانند دعای کمیل از امام علی(علیه السلام)، دعای عرفه از امام حسین(علیه السلام) و دعای ابو حمزه ثمالی از امام سجاد(علیه السلام) و ده ها دعای توحیدی دیگر تلاوت می شود و طنین انداز است:

«... مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ... عَمِيْتُ عَيْنٌ لَا تَرَكَ... مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَمَا الْمَدَى فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ...».

(۱)

- ما که هزاران اثر معرفتی و توحیدی همچون کتاب توحید شیخ اقدم «صدوق» را داریم، ما که ...

با همه این اوصاف، به صورت جاهلانه و مزورانه و مزدورانه به هدف بدبین کردن سایر مسلمین ناجوانمردانه به شرک متهم شده و می شویم!!! (فما لهم کیف یحکمون)!!؟!

۲- اعتقاد به امام مهدی(علیه السلام) و مهدویت، ریشه قرآنی دارد و مذاهب و فرق اسلامی - روی هم رفته - به آن اعتراف دارند تا جائی که انکار آن را موجب قتل منکر آن دانسته اند. (۲)

و نیز جایگاه رفیعی از سنت و معرفت اسلامی را برای آن حضرت ذکر کرده اند و قاطبه علمای اهل بیت(علیهم السلام) و بسیاری از علمای مذاهب اسلامی، روایات و احادیث و اخباری که در شأن و ولادت آن حضرت است، مورد تصریح و تصحیح و اعتراف قرار داده اند؛ مانند صاحب سنن ترمذی، قرطبی مالکی، ابوجعفر عقیلی، سیوطی، ابن حجر عسقلانی، حاکم نیشابوری، بیهقی، ابن اثیر، بغوی، ابن قیم، ذهبی، تفتازانی، ابن کثیر دمشقی، جزری شافعی، عبدالوهاب شعرانی، متقی هندی، عبدالباقی زرقانی، سفارینی حنبلی، محمد امین

ص: ۱۶

۱- (۱) - بحار الأنوار: ۲۲۶/۹۵ (بخشی از دعای عرفه).

۲- (۲) - همانند ابن حجر هیتمی شافعی، شیخ صبای حنفی، خطابی مالکی، یحیی حنبلی و...

سویدی، شوکانی، مؤمن شبلنجی، قنوجی بخاری، کتانی مالکی، خضر مصری، غماری شافعی، ناصر الدین البانی، ابوالعلی مودودی، کمال الدین ابن طلحه شافعی، یاقوت حموی، ابو نعیم اصفهانی، ابن جوزی حنبلی، گنجی شافعی، جوینی شافعی، ابن علی شافعی همدانی، حمد الله مستوفی، ابن شحنة حلبی حنفی، خواجه پارسا حنفی، ابن صبّاغ مالکی، سراج رفاعی، ابن طولون دمشقی، ابو عیّاس قرمانی حنفی، ابن عامر شیراوی، سابط قاضی حنفی، قندوزی حنفی، حمزاوی شافعی مصری، زرکلی سلفی، یونس سامرای، احمد طوسی بلاذری، ابن شاکر بدری شافعی، عبدالکریم یمانی، صبان شافعی، ابن عماد دمشقی حنبلی و غیر اینان... .

حال نگاه بیندازید و ببینید:

امام مهدی(علیه السلام) و مهدویّت - که در کتاب و سنّت، محکم ترین ریشه و اساس و برهان و این همه معترف به تواتر و صحت و ولادت و حیات از جمیع فرق اسلامی دارد- چگونه با زشت ترین تعبیرها مورد استهزاء و تمسخر و افتراء و نسبت های ناروا قرار گرفته است؟!.

از این عصاره انبیاء و خلف اوصیا، گاهی به «امام مزعوم» و گاهی به «معدوم» و ... تعبیر می شود!! و گاهی می نویسند که شیعیان کنار سرداب حله یا سرداب بغداد، یا سرداب سامرا (1) و یا ... مرکبی را آماده می کنند تا آن که او وقتی که از آن سرداب خارج شد، سوار آن مرکب شود!. اینان هنگام نماز هم، هم چنان در کنار مرکب باقی می مانند، زیرا ممکن است که در همان وقت از سرداب خارج شود و کسی کنار مرکب نباشد تا او را سوار کنند!!.

ص: ۱۷

وارونه نشان دادن حقایق، تحریف و سیاه‌نمایی در زمینه اعتقادات و معارف حقه اهل بیت (علیهم السلام) توسط دشمنان و بقاء بر میت‌های آکله‌الاکباد و آنان که گوینده «لا اله الا الله و محمد رسول الله» و معتقدان معاد و محشر و اهل قبله و قرآن را همانند گوسفند سر می‌برند و جهت جلب رضایت سردمداران کفر و غاصبان قدس، همه‌گونه خوش‌خدمتی دارند و در تمام دوران ننگین رژیم جعلی و سفاک صهیونیستی، در حمایت از مظلومین فلسطین، و مقدسات مسلمین حتی یک فشنگ و یا تیری رها نکرده‌اند، اما هر روز شاهد آنیم که دسته‌دسته اهل قبله و توحید و بعثت و معاد را با کمال شقاوت و بی‌رحمی، قطعه‌قطعه و به آتش می‌کشند و فتنه و تفرقه را بین امت اسلام می‌گسترانند.

لازم به تذکر است: این دو مورد به عنوان نمونه بود و گرنه مسلمانان هر روزه شاهد نشر و بسط صدها مورد دیگر با هزاران سایت و کتاب و مقالات و نرم‌افزار، توسط این مجموعه فاقد عاطفه و رحم و متحجر و تکفیری با هدف شوم تفرقه‌افکنی و جنگ و جدال در امت اسلامی می‌باشند، فالی الله المشتکی.

در هر صورت، ما به عنوان این که به حفظ وحدت مسلمین و قطع ید اجانب از بلاد اسلامی و زدودن اتهامات و افتراءات از مکتب اسلام و معارف اهل بیت (علیهم السلام) مکلفیم، بر خود واجب می‌دانیم جهت زایل کردن بدبینی از ذهنیتی که اینان در بین عموم مسلمین با دروغ، نفاق، افتراء و بهتان ساخته‌اند، اقدام نماییم و انزجار و بی‌زاری خود را از این تفرقه‌افکنان و جنگ‌افروزان وابسته به استکبار و کفر جهانی، اعلان نماییم.

مجموعه « فی رحاب اهل البیت (علیهم السلام) » (۱) حدود چهارده سال پیش، جهت زدودن این ذهبت و زدودن برخی از موانع وحدت، در معاونت امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام و با کمک، مساعدت و همکاری گروهی از فضلا و محققین (۲)، طراحي و سپس مورد تنظيم و تدوين قرار گرفت.

بحمدالله به سرعت و به طور گسترده و چشمگیر، مورد استقبال محافل علمی و پژوهشی و علاقه مندان و دوستان وحدت مسلمین، قرار گرفت.

شخصیت های علمی و دست اندرکاران نشر و قلم و گروه های محاوره و مناظره، در همان زمان تدوین و نشر، پیشنهاد ترجمه ی این مجموعه را به زبان های زنده دنیا دادند که بحمدالله ترجمه فارسی آن توسط اداره ترجمه

ص: ۱۹

۱- (۱) - این مجموعه بیش از چهل جلد است که هر یک از آنها به یک موضوع و یک شبهه اختصاص دارد و به زبان عربی و با سبک مقارنه و ارائه دلایل تنظیم یافته است.

۲- (۲) - جهت تقدیر از زحمات عزیزانی که در این مجموعه به نوعی تلاش داشته و نقشی که در تحقق این کار علمی و فرهنگی داشته اند. متذکر می شویم: ۱ - ابوالفضل اسلامی (علی)؛ مسؤول گروه و مشرف علمی پروژه. ۲ - سید منذر حکیم؛ پیگیر امور مجموعه. ۳ - ۵ - سید عبدالرحیم موسوی (رحمه الله)، شیخ عبدالکریم بهبهانی و صباح بیاتی؛ تهیه کنندگان بعضی از متون مجموعه. ۶ - ۹ - شیخ عبدالأمیر سلطانی، شیخ محمد هاشم عاملی، شیخ محمد امینی و شیخ علی بهرامی؛ تصدی مسائل استخراج و مقابله. ۱۰ - ۱۳ - سید محمدرضا آل ایوب، عباس جعفری، حسین صالحی و عزیز عقابی؛ در مسائل تصحیح و تطبیق و روند امور. ضمن آن که از نظرات ارزشمند آقایان: شیخ جعفر الهادی (خوشنویس)، شیخ محمد هادی یوسفی غروی، استاد صائب عبدالحمید و غیر اینان در برخی از این متون استفاده کرده ایم. جزاهم الله خیر الجزاء. (ناشر)

معاونت امور فرهنگی، آماده گردید و اینک مورد بررسی مجدد و ویراستاری قرار گرفت و تقدیم علاقه مندان می شود.
امید است که این تلاش و جهاد فرهنگی، مورد قبول پروردگار متعال و عنایت حضرت بقیه الله الأعظم (عج) قرار گرفته باشد.

گروه مطالعات بنیادی

ابوالفضل اسلامی (علی)

۱۳۹۲/۸/۲۸

ص: ۲۰

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين و صحبته المنتجبين

مسأله «حقیقت تشیع و شکل گیری آن»، یکی از مسائلی است که مورد اهتمام و توجه بسیاری از مؤلفان و محققان در قدیم و جدید بوده و در مورد آن، آراء و اندیشه های متفاوتی اظهار شده است.

بیشتر مؤلفان بر این عقیده اند که «شیعه» فرقه ای از فرقه های مختلف است که در زمان تقسیم بندیهای عقیدتی، به وجود آمد. در آن زمان به سبب اختلاف عقیدتی - که حاصل مرزبندیهای سیاسی بود - بخش عمده ای از سرزمینهای امت اسلام، دچار اختلاف و درگیری شد. این در حالی بود که کمتر از نیم قرن از رحلت پیامبر اکرم (علیهما السلام) می گذشت.

این اختلاف و وقوع فتنه ها باعث شد که مسلمانان در مقابل هم، جبهه گیری نموده و ریختن خون یکدیگر را مباح بشمارند! هر فرقه ای بر این باور بود که حق با اوست و طرف مقابل، باطل می باشد و برای اثبات ادعای خویش، نصوص قرآنی و احادیث نبوی را تأویل و تفسیر می کردند.

این شکل زمانی شدیدتر شد که بعضی از فرقه‌ها شروع به جعل احادیثی کردند که مقصود آنان را برساند و طرف مقابلشان را مذمت و سرزنش کند! به این ترتیب، احادیث دروغین انتشار یافت؛ از قبیل این حدیث که پیامبر اکرم (علیهما السلام) فرمود:

«به زودی در امت من قومی ظهور خواهند کرد که ملقب به روافض اند. آنان را بکشید که مشرک هستند!!».

این در حالی است که مؤلفان فِرَق نقل کرده اند که لقب «روافض» را زید بن علی بن حسین بر کسانی اطلاق کرد که در اثنای قیامش بر ضد بنی امیه، او را ترک کردند. این کلمه و الفاظ دیگری که بر فرقه‌های مخالف جمهور اطلاق می‌شد، در زمان پیامبر اکرم (علیهما السلام) شناخته شده نبود.

و از جمله احادیثی که شبیه متواتر شده است، حدیث انقسام امت به ۷۳ فرقه می‌باشد که تمام فرق آن را روایت کرده اند. این روایت می‌گوید: «تمام فرقه‌ها هلاک می‌شوند، مگر یک فرقه»، برای همین هر فرقه‌ای تلاش کرده است تا ثابت کند که فرقه ناجیه خودش می‌باشد و بقیه فرقه‌ها مستحق آتش هستند!

از عواملی که آتش این اختلاف را شعله‌ورتر کرد، این بود که این عقاید، به تدریج در پیروان خود رسوخ بیشتری پیدا می‌کرد و در جوامع جدید منتشر می‌شد. اوضاع به گونه‌ای بود که نسلهای بعدی، یقین پیدا کرده بودند که این احادیث از رسول خدا (علیهما السلام) است،

در حالی که در زمان آن حضرت و کمی بعد از آن، این اصطلاحات شناخته شده نبود.

این آرا و عقاید به صورت گسترده منتشر نشد تا زمانی که در گریه‌های کلامی شروع شد و این هنگامی بود که مسلمانان، با فرهنگ بیگانه آشنا شده بودند و این آشنایی با ترجمه کتب فلسفی، روز به روز افزایش می‌یافت. به این ترتیب، هر مشرب فکری، برای خودش عقاید فلسفی خاصی داشت و این مصطلحات را فلسفه و منطق یونان، فارس‌ها، هندوها و غیره به عرب‌ها داده بودند.

هنگامی که عصر تدوین، شروع به شکوفایی کرد و متفکران مسلمان، سعی و تلاش خود را در زمینه‌های مختلف فکری به کار گرفتند، عده‌ای نظریات مربوط به امامت و خلافت و اسلوب حکومت را بررسی می‌کردند.

بدبختی هنگامی شروع شد که عده‌ای شروع به تألیف کتابهایی در فرق و مذاهب کردند. بیشتر نویسندگان این رشته از قبیل: شهرستانی، بغدادی و غیره از جمهور بودند که اکثریت را در امت اسلامی در دست داشتند. اینها بعداً اسم خود را عوض کرده و اصطلاح «اهل سنت و جماعت» را بر خود اطلاق می‌کردند. تمام تألیفات حول یک نکته دور می‌زد و آن این بود که: سعی می‌کردند تا ۷۳ فرقه اسلام را استقرا کنند و پس از اثبات ۷۳ فرقه، مدعی شوند که خودشان فرقه ناجیه هستند و بقیه فرقه‌ها و از جمله فرقه شیعه، اهل آتش جهنم می‌باشد!

برای اثبات این مدعا آرا و نظرات گوناگونی درباره شکل گیری و عقاید شیعه مطرح گردید. گاهی شیعه را از پیروان عبدالله بن سبا می دانستند که عقاید خود را از یهودیت گرفته است و گاهی شیعه را به فارس ها نسبت می دادند که افکار و عقاید خود را از مجوسیت گرفته است! و گاهی می گفتند که شیعه در واکنش به شهادت امام حسین (علیه السلام) در کربلا و قبل از آن، شهادت علی ابن ابی طالب (علیه السلام) شکل گرفته است.

بدین ترتیب، اقوال مختلفی درباره تاریخ شکل گیری شیعه بیان می شد. بعضی شکل گیری آن را بعد از سقیفه و بعضی آن را در عصر عثمان و وقوع فتنه ها و بعضی آن را در زمان فتنه جمل، یا صفین و بعضی آن را بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) می دانستند.

علت این نظرات غیر واقعی آن بود که آنان حقیقت تشیع را که بیانگر حقیقت اسلام با تمام ظواهر و عقایدش بود، نشناخته بودند. آنان نمی دانستند که تشیع، یک اندیشه و عقیده نوظهور، یا وارداتی از ادیان و ممالک دیگر نبوده بلکه عقیده ای به تمام معنا اسلامی بوده است که رسول اکرم (علیهما السلام) بذر اولیة آن را پاشید و این نهال، روز به روز رشد یافت و اهل بیت (علیه السلام) آن را تغذیه کرده و شبها و بدعتها را از آن دور می کردند و مدعیان دروغینی که خود را به اهل بیت (علیهم السلام) نسبت می دادند تا به اغراض سیاسی و دنیایی خود برسند، رسوا می کردند.

متأسفانه عدّه ای، حقیقت شیعه را خوب نفهمیدند و در کتابها و گفتارهای خود، سعی می کردند که عقاید مدّعیان دروغین را به شیعه نسبت دهند تا بدین وسیله شیعه را متّهم به بدعت و خروج از دین مبین اسلام کنند. حتّی گفتند که تشیّع به هر فکر و اندیشه مخزّبی متوسل می شود تا اسلام و عرّیت را از بین ببرد!

این اتّهام را متقدّمان گفتند و متأخّران جمهور، آن را شاخ و برگ دادند و برای رد و طعن شیعه به ادّعاهای دشمنان ایشان توجّه کرده اند، بدون این که به خود زحمت تحقیق و بررسی بدهند تا افکار و عقاید هر فرقه ای را از زبان متولّیان همان فرقه بشنوند! به خصوص در زمان حاضر که امکانات زیادی فراهم شده و هر محقّقی برای دستیابی به حقیقت، به سرعت می تواند با بزرگان فرقه های دیگر وارد بحث و گفتگو شود.

بدیهی است که حقیقت جوئی و سلامت نفس، مهمترین چیزی است که به محقّق جهت می دهد. اگر این شرط در محقّق وجود نداشته باشد، نمی توان امیدوار بود که حقیقت از لابلای نوشته ها و تحقیقاتش آشکار شود.

خوشبختانه هنوز عدّه ای از محقّقان هستند که هدفی جز کشف حقیقت ندارند. آنان با تلاش و کوشش خود، پرده را از روی حقیقت بر گرفته اند؛ چنان که بعضی از مستبصرین، یا مستشرقین، کتابها و تحقیقات خوبی را ارائه داده اند و علمای شیعه منابع

مستندی را در دسترس قرار داده اند تا راه برای کسی که به دنبال حقیقت جویی است، باز باشد.

بحثی که در این جا ارائه می شود، یکی از آن تلاشهایی است که تقدیم می شود و امید است که خداوند آن را برای حقیقت جویان، مفید قرار دهد.

ص: ۲۶

ابن منظور می نویسد:

«اسلام و استسلام به معنای انقیاد است و اسلام در شریعت به معنای اظهار خضوع و التزام به شریعت و آنچه پیامبر اکرم (علیهما السلام) آورده است، می باشد. با اسلام، خون شخص، محترم شمرده می شود و مکروه دفع می گردد و ثعلب چه زیبا این مطلب را به صورت خلاصه آورده است که: اسلام، اقرار به زبان و ایمان به قلب است.

و اما در مورد اسلام، باید گفت: ابوبکر، محمد بن بشار گفته است: وقتی گفته می شود فلانی مسلمان است، در این باره دو نظر است: یکی این که: وی تسلیم دستورات الهی است و دیگر این که: فقط خدا را به طور خالصانه عبادت می کند» (۱).

با این بیان، روشن می شود که فرقی بین تسلیم دستورات الهی بودن و عبادت خالصانه کردن، وجود دارد که در وهله اوّل به ذهن نمی آید.

ص: ۲۷

معنای اول، حقیقت «ایمان» را بیشتر می فهماند و رابطه فرد را با خدایش بیان می دارد.

«تسلیم دستورات خدا بودن»، متضمن تعبد مطلق در برابر تمام اوامر و نواهی خداوند می باشد، بدون آن که فرد هیچ گونه اراده ای در مقابل اراده مولا داشته باشد. به دنبال آن فرد در برابر آنچه پیامبر اکرم (علیهما السلام) از جانب خدای متعال آورده است، خضوع و انقیاد تام دارد و نیز باور دارد که رسول خدا (علیهما السلام) از خود سخن نمی گوید بلکه وحی الهی را بدون کم و زیاد، ابلاغ می نماید. در این صورت تمام اوامر و نواهی نبی اکرم (علیهما السلام) را چه در احکام تشریحیه و انجام عبادات و چه در مورد اختلافات و خصومت‌هایی که بین افراد رخ می دهد، فصل‌الختم و واجب‌الاتباع می داند و این عقیده را، عمل به این آیات شریفه می داند که می فرماید:

...وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... (۱)

«آنچه را که رسول خدا برای شما آورده است، بدان عمل کنید و از آنچه نهی کرده است، اجتناب بورزید».

... فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ... (۲)

ص: ۲۸

۱- (۱) - حشر (۵۹): ۷.

۲- (۲) - نساء (۴): ۵۹.

«اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید، پس در آنچه با هم اختلاف می کنید، به خدا و رسول او واگذار کنید.»

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا . (۱)

«به خدا قسم! ایمان نمی آوردند تا هنگامی که در آنچه اختلاف می کنند، تو را حکم قرار دهند، سپس بر آنچه قضاوت کرده ای، ناراحت نبوده و تسلیم کامل باشند.»

از این آیات، روشن می شود اسلامی که خداوند متعال از بندگانش می خواهد، متضمن تسلیم به تمام معنا در مقابل دستورات و تصمیمات رسول اکرم (علیهما السلام) است، اگرچه این مطالب بر خلاف آن چیزی باشد که شخص، آن را می خواهد، یا فرد، معتقد باشد که مصلحت، چیزی غیر از دستورات و تصمیمات پیامبر (علیهما السلام) را اقتضا می کند.

خداوند دستور داده است که تسلیم خدا و رسول بودن، مقدم بر مقتضیات مصلحتی است که شخص آن را می بیند، یا در عرف بدان پایبند هستند و اسلام حقیقی، خضوع و تسلیم مطلق بودن در مقابل اراده پیامبر (علیهما السلام) را اقتضا دارد، به این اعتبار که وی مبلغ دستورات الهی است و اطاعت وی، اطاعت از خدای متعال می باشد.

اما معنای دوم که عبادت خالصانه می باشد، در بردارنده تعبّد خالصانه پروردگار در مسائل شرعی می باشد که شامل عباداتی که

ص: ۲۹

متعلق به جوارح است از قبیل: نماز، روزه، حج و نظیر آن می باشد. مفهوم این معنا محدودتر از مفهوم تسلیم مطلق در مقابل اوامر و نواهی نبی اکرم (علیهما السلام) می باشد؛ زیرا بسیاری از مردم در تعیّد به احکام شرعی، تلاش می کنند و با هم مساوی هستند، الا این که بعضی تسلیم حکمی که مصلحت را در غیر آن می بیند، نمی شوند.

قرآن کریم به هر دو مفهوم اشاره کرده و آن دو را از هم جدا کرده است. قرآن، اولی را «ایمان» و دومی را «اسلام» نامیده و هنگام مخاطب قرار دادن اعراب فرموده است:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ... (۱)

«اعراب می گویند: که ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاورده اید بلکه بگویید: اسلام آورده ایم؛ چون هنوز ایمان در قلبهای شما داخل نشده است».

این بدان معناست که اعراب بادیه نشین، در انجام تکالیف شرعی که بر عهده ایشان بوده است، کوتاهی نمی کردند، الا این که قرآن تذکر داده است که انجام تکالیف شرعی واجب، به معنای ایمانی که متضمّن تسلیم مطلق در برابر خدای متعال و پیامبر (علیهما السلام) می باشد، نیست؛ زیرا موضع آنان قبلاً و یا حداقل موضع بعضی از آنان در غزوه تبوک مشخص شده بود.

ص: ۳۰

برای مثال وقتی که از دستورات رسول خدا(علیهما السلام) سرپیچی کردند، آیات قرآن در سرزنش آنان نازل شده آنان مصلحت را در عدم اطاعت از رسول خدا(علیهما السلام) می دیدند و گمان می کردند که در دستورات آن حضرت، تسامح و تساهل وجود داشته و سرپیچی آنان را توجیه می کند، اما قرآن با شدت به توبیخ و سرزنش آنان و بعضی از اصحاب که از آنان پیروی کرده بودند، پرداخت.

اجتهاد بعضی از صحابه

اگر به بررسی تاریخ در عصر رسالت رسول خدا(علیهما السلام) پردازیم، متوجه می شویم صحابه در یک درجه از تسلیم در مقابل رسول خدا(علیهما السلام) نبوده اند.

بعضی از آنان اوامر، نواهی و وصایای آن حضرت را از مسلماتی می دانستند که به هیچ وجه نمی توان از آنها سرپیچی کرد. اینان عده بسیار کمی بودند و در مقابل، عده زیادی قایل به مناقشه و مصلحت اندیشی در دستورات رسول خدا(علیهما السلام) بودند (۱) بلکه در صورت نیاز، مخالفت با آن را جایز می دانستند! و یا مصلحت را در غیر آن می دیدند! و حتی گاهی برای مخالفت با آنچه رسول خدا(علیهما السلام) انجام می داد، کار دیگری را بر می گزیدند و در تاریخ به نمونه هایی از این دست اشاره شده است:

ص: ۳۱

۱- (۱) - السیره النبویة والآثار المحمّدیة، در حاشیه السیره الحلیّیه: ۱/۳۷۳ - ۳۷۰.

۱- هنگامی که پیامبر اکرم (علیهما السلام) به تعقیب قافله تجارتهی ابوسفیان پرداخت، ابوسفیان و افراد همراه کاروان، قدرت مقابله با سپاه اندک مسلمانان را نداشتند، برای همین ابوسفیان به سرعت، مشرکان مکه را از حمله سپاه اسلام آگاه کرد. با حرکت سپاه قریش و عدم دستیابی به کاروان تجارتهی، صحنه عوض شد. بزرگان قریش و از جمله ابوجهل از کسانی بودند که اصرار به جنگ با مسلمانان داشتند و فرصت پیش آمده را برای نابودی مسلمانان غنیمت می شمردند، اگر مسلمانان بدون درگیری باز می گشتند، به منزله فرار تلقی می شد و مشرکان را تشجیع می کرد که به جنگ با مسلمانان در داخل سرزمینشان بیایند و این خطر بزرگی داشت.

با وجودی که صحابه می دانستند پیامبر (علیهما السلام) رغبت به جنگ با مشرکان دارد، اما با این حال عده ای این پیشنهاد را نمی پذیرفتند. حتی بعضی از صحابه گفتند: چرا به ما اطلاع ندادی تا برای جنگ آماده شویم؟! ما برای شیخون به کاروان تجارتهی، خارج شده ایم!

و در روایتی آمده است که گفتند:

« ای رسول خدا! به دنبال کاروان تجارتهی برویم و دشمن را رها کنیم. رنگ چهره آن حضرت از شنیدن این سخن تغییر کرد. ابویوب می گوید: در این مورد نازل شد:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنَ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ .

«چنان که پروردگارت، تو را به حق از منزلگاهت خارج کرد و عده ای از مؤمنان کراحت داشتند». (۱)

۲- در تاریخ آمده است:

«هنگامی که رسول خدا(علیهما السلام) در ماه رمضان برای غزوه بدر خارج شد، یک یا دو روز، روزه گرفت، سپس بازگشت و به جارچی دستور داد اعلام کند: ای جماعت نافرمانان! من افطار کرده ام و روزه نمی گیرم، پس شما هم افطار کنید! این گونه خطاب، بدین خاطر بوده است که قبلاً به آنان دستور افطار داده بود و آنان افطار نکرده بودند». (۲)

بلکه در تاریخ آمده است:

«موضع و نظر بعضی در جهت تضعیف روحیه رسول خدا(علیهما السلام) و مسلمانان بوده است! هنگامی که آن حضرت به مشورت با اصحاب خودش پرداخت، عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم که این قریش با تمام عزت و قوتشان آمده اند، به خدا قسم! از آن پس که عزیز شدند، هیچ گاه دلیل نشده اند، به خدا قسم! از آن پس که کافر شدند، هیچ گاه ایمان نیاورده اند، به خدا سوگند! که ابداً

ص: ۳۳

۱- (۱) - السیره النبویّه والآثار المحمّدیّه، احمد زینی دحلان، در حاشیه السیره الحلیّه: ۳۷۱/۱ و آیه مربوط به سوره انفال (۸) آیه ۵ می باشد.

۲- (۲) - مغازی واقدی: ۴۸/۱ - ۴۷.

عزت خود را تسلیم تو نخواهند کرد و با تو وارد جنگ خواهند شد. رسول خدا(علیهما السلام) از او روی برگرداند...» (۱).
از سوی دیگر، صحابه ای را می بینیم که دیدگاه و مواضع ایشان مخالف عدّه اول می باشد. برای مثال مقداد بن عمرو برخاست و عرض کرد:

« ای رسول خدا! آنچه دستور خداست اجرا کن و بدان که با تو هستیم. به خدا سوگند! آنچه را که بنی اسرائیل به پیامبرشان گفتند، به تو نمی گوئیم که:

... فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (۲)

تو و خدایت بروید و بجنگید و ما در این جا منتظر نتیجه می مانیم بلکه عرض می کنیم: تو و خدایت بروید و بجنگید و ما هم در کنار شما هستیم. قسم به آن که تو را به حقّ مبعوث کرده است! اگر ما را به درون آتش ببری، همراه تو می آییم» و...
آنگاه رسول خدا(علیهما السلام) برای او طلب خیر کرد.

پس از آن سعد بن معاذ از انصار برخاست و از جمله گفت: «... ما به تو ایمان آورده تو را تصدیق کردیم و شهادت دادیم که تمام آنچه را آورده ای، حق است و با شما عهد و پیمان بستیم که گوش به فرمان باشیم و در هر حال، از شما اطاعت نماییم.
ای پیامبر

ص: ۳۴

۱- (۱) - مغازی واقدی: ۴۸/۱ - ۴۷.

۲- (۲) - مائده(۵): ۲۴.

خدا! هرگونه که صلاح می دانی عمل کن و قسم به کسی که تو را به حق مبعوث کرده! اگر به طرف این دریا بروی و در آن غوطه ور شوی، تا آخرین نفر از تو پیروی خواهیم کرد. با هرکس که می خواهی رابطه برقرار کن و با هرکس که می خواهی قطع رابطه کن و آنچه از اموال ما که می خواهی، بردار و بدان که آنچه بر می داری، برای ما بهتر از آن مقداری است که برای ما باقی می گذاری. قسم به کسی که جانم در دست اوست! من این مسیر را هیچ گاه طی نکرده ام و نسبت به آن آگاهی ندارم. ما هیچ ترسی نداریم که فردا با دشمن روبه رو شویم. ما در صحنه جنگ، محکم و استوار هستیم و به دشمن پشت نمی کنیم و شاید که خداوند به وسیله ما، چشمانت را روشن گرداند» (۱).

از این سخنان، روشن می شود که موضع صحابه در مورد تسلیم بودن در مقابل رسول خدا(علیهما السلام) و عدم آن، چگونه بوده است.

علاوه بر این، بعضی از صحابه مواضع و نظراتی را اظهار می کردند که مخالف نظر رسول خدا(علیهما السلام) بود و به تعبیری، اجتهاد در مقابل نص می کردند که همین نشانه عدم پیروی از دستورات آن حضرت بود. این اجتهادات در مناسبتهای مختلف صورت پذیرفته است.

برای مثال از ابوسعید خدری روایت شده است:

ص: ۳۵

«ابوبکر پیش رسول خدا(علیهما السلام) آمد و گفت: ای پیامبر خدا! من از فلان وادی رد می شدم، در آن جا مردی خاشع و خوش صورت را دیدم که نماز می خواند. پیامبر(علیهما السلام) فرمود: برو و او را به قتل برسان.

ابوبکر به آن منطقه رفت، اما وقتی که مرد را در این هیئت مشاهده کرد، دلش نیامد که او را بکشد، از این رو، پیش رسول خدا(علیهما السلام) بازگشت!

پس از آن، پیامبر(علیهما السلام) به عمر فرمود: برو و او را به قتل برسان. عمر رفت و وقتی که مرد را در آن حالت دید، دلش نیامد که وی را به قتل برساند! او بازگشت و گفت: ای رسول خدا! من این مرد را دیدم که با خشوع نماز می خواند، برای همین دوست نداشتم که او را به قتل برسانم.

پیامبر(علیهما السلام) فرمود: ای علی! برو و این فرد را به قتل برسان. علی(علیه السلام) به دنبال انجام دستور رسول خدا(علیهما السلام) رفت، اما آن مرد را نیافت. او بازگشت و به رسول خدا(علیهما السلام) اطلاع داد که آن مرد رفته بود و او را ندیدم. پیامبر(علیهما السلام) فرمود: این مرد و پیروانش قرآن می خوانند، اما از حلقومشان بالاتر نمی رود. آنان چنان که تیر از چله کمان خارج می شود، از دین خارج می شوند و به دین باز

نمی‌گردند چنان که تیر به چله کمان باز نمی‌گردد. آنان را به قتل برسانید که بدترین مخلوقات روی زمین هستند». (۱)

در تاریخ آمده است:

« پیامبر اکرم (علیهما السلام) در صلح حدیبیه آنچه را که مشرکان می‌خواستند، قبول کرد. در این هنگام بعضی از صحابه می‌گفتند که آن حضرت قرارداد ذلت باری را پذیرفت! در حالی که آن حضرت به مصالح آگاه تر و قرارداد را امضا کرده بود و قابل تصور نیست که پیامبر (علیهما السلام) اقدام به امضای قراردادی کند که به ضرر اسلام و مسلمانان باشد. با این حال، عده ای از صحابه به خود اجازه می‌دادند که به رسول خدا (علیهما السلام) اعتراض کنند تا جایی که عمر بن خطاب - چنان که بخاری از خود عمر روایت کرده - نقل کرده است: با اعتراض گفتم: مگر تو پیامبر حقیقی خدا نیستی؟ فرمود: چرا. پرسیدم: مگر ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟! فرمود: چرا. پرسیدم: پس در این صورت چرا خواری و ذلت این قرارداد را می‌پذیریم؟! »

فرمود: همانا من فرستاده خدا هستم و از او نافرمانی نمی‌کنم و او مرا کمک خواهد کرد. پرسیدم: مگر نمی‌گفتی که ما به کنار بیت الحرام می‌رویم و آن را طواف می‌کنیم؟! فرمود: چرا، ولی

ص: ۳۷

مگر گفتم که همین امسال آن را طواف می کنیم؟ گفتم: نه. فرمود: تو به کنار کعبه می آیی و آن را طواف خواهی کرد. سپس نزد ابوبکر رفتم و پرسیدم: ای ابوبکر! مگر او پیامبر حقیقی خدا نیست؟ گفت: چرا. پرسیدم: مگر ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟ گفت: چرا. پرسیدم: در این صورت چرا ذلت این قرارداد را می پذیریم؟ گفت: ای مرد! هر آینه او فرستاده خداست و از پروردگارش نافرمانی نمی کند و او پیامبرش را یاری خواهد کرد، پس به دامن او چنگ بزن که به خدا قسم! او بر حق است. پرسیدم: مگر او نمی گفت که ما به بیت الله الحرام آمده و آن را طواف خواهیم کرد؟ گفت: چرا، ولی مگر گفت که همین امسال آن را طواف خواهیم کرد؟ گفتم: نه. گفت: تو در آینده به کنار کعبه آمده و آن را طواف خواهی کرد. عمر گفت: برای جلوگیری از این قرارداد، کارهایی را انجام دادم.

پس از آن که از نوشتن صلحنامه فارغ شدند، رسول خدا(علیهما السلام) به اصحابش فرمود: برخیزید و شترهای قربانی را نحر کنید، به خدا قسم! که هیچ کس بلند نشد تا این که آن حضرت سه مرتبه این سخن را تکرار کرد. پس از آن که هیچ کس بلند نشد، رسول خدا(علیهما السلام) بر ام سلمه وارد شد و علت ناراحتی خودش از مردم را بیان کرد. ام سلمه عرض کرد: ای پیامبر خدا! اگر دوست می داری که آنان به دستور تو عمل نمایند، از چادر خارج شو و بدون آن که کلمه ای با کسی صحبت کنی، شتر قربانی ات را نحر کن و سپس به حلاق بگو که سرت را حلق کند. آن حضرت به این پیشنهاد عمل کرد.

وقتی

که مردم این را دیدند، برخاستند و شترهای قربانی را نحر کردند و سر همدیگر را حلق کردند و نزدیک بود که از غم و غصه همدیگر را به قتل برسانند» (۱).

این جریان، ما را از مواضع بعضی از اصحاب آگاه می کند. در این جریان، بعد از آن که پیامبر اکرم (علیهما السلام) به عمر بن خطاب می گوید که او فرستاده خداست و از پروردگارش نافرمانی نمی کند و همین برای اثبات درستی موضع پیامبر (علیهما السلام) کافی است و بعد از آن که به او خبر می دهد که در آینده ای نه چندان دور به زیارت و طواف بیت الله الحرام خواهد آمد، گویی جواب پیامبر (علیهما السلام) برای عمر قانع کننده نبوده است و او پیش ابوبکر می رود و همین مسأله را از او سؤال می کند! در حالی آن حضرت به آنان دستور نحر و حلق را صادر کرده بود!

مخالفت صحابه با دستورات پیامبر (علیهما السلام) پس از این حادثه بارها تکرار شد، تا جایی که آن حضرت به طور علنی از اذیتها و اعتراض و مخالفت‌های دائمی صحابه شکایت کرد!

از عایشه روایت شده است:

«در حالی که چهار یا پنج روز از ماه ذیحجه گذشته بود، رسول خدا (علیهما السلام) در حالی که خشمگین و ناراحت بود، به منزل وارد شد. پرسیدم: چه کسی تو را عصبانی کرده است ای رسول خدا! خدا او را جهنمی گرداند! پیامبر (علیهما السلام) فرمود: آیا متوجه نشدی که مردم را به کاری دستور دادم، اما آنان در اجرای آن تردید دارند؟ اگر من به

ص: ۳۹

کاری اقدام کنم، از آن روی گردان نمی شوم. من این قربانیها را نیاورده ام مگر برای قربانی، سپس آن حضرت مُجَل شد و بقیه هم از احرام بیرون آمدند». (۱)

همچنین عایشه روایت کرده است:

«پیامبر(علیهما السلام) کاری را انجام داد که مباح و جایز بود، با این حال عدّه ای از صحابه از انجام آن خودداری کردند. این خبر به اطلاع آن حضرت رسید. او پس از حمد و ثنای خدای متعال فرمود: چه شده است که عدّه ای از انجام بعضی از کارهایی که انجام می دهم، خودداری می ورزند؟ به خدا قسم! من آگاه ترین ایشان به خدا هستم و بیشتر از همه از خدا خوف و خشیت دارم». (۲)

گویی عدّه ای می پنداشتند که باتقواتر از رسول خدا(علیهما السلام) هستند! و بیشتر از خدا می ترسند! و الا انگیزه آن شک و تردید در رسول خدا(علیهما السلام) چه بوده است؟ و چرا گمان می کرده اند که کار آن

ص: ۴۰

۱- (۱) - صحیح مسلم: ۳۴/۴؛ سنن ابن ماجه: ۹۹۳/۲؛ مسند احمد: ۲۸۶/۴؛ ج ۱۷۵/۶. در روایت براء بن عازب آمده است که پیامبر اکرم(علیهما السلام) فرمود: حج خود را به عمره تبدیل کنید. مردم گفتند: ای فرستاده خدا! چگونه آن را عمره قرار دهیم در حالی که برای حجّ مُحرّم شده ایم؟ فرمود: نگاه کنید که شما را به چه چیزی امر می کنم، همان را انجام دهید، اما آنان حرف او را نپذیرفتند... ذهبی می نویسد: این حدیث صحیحی از العوالی می باشد که ابن ماجه آن را تخریج کرده است. (سیر اعلام النبلاء: ۴۹۸/۸).

۲- (۲) - صحیح بخاری: ۱۴۵/۸.

حضرت (علیهما السلام) مخالفت دستورات الهی است و از آن خودداری و پرهیز می کردند؟!!

حتّی کار به جایی رسید که بعضی، به صراحت با اوامر و نواهی آن حضرت در کارهای کوچک و بزرگ مخالفت می کردند. آنان گمان می کردند که حقّ تصرّف و صدور فتوا با آنچه مخالف قول پیامبر اکرم (علیهما السلام) است، دارند.

از جابر روایت شده است:

« رسول خدا (علیهما السلام) ما را از این که به هنگام بازگشت از سفر شبانه نزد زنان خود برویم، منع کردند، ولی ما بعدها این کار را انجام دادیم!». (۱)

جسارت بزرگ

جسارت بعضی از صحابه نسبت به دستورات پیامبر اکرم (علیهما السلام) تا آن جا پیش رفت که دستورات صریح و روشن او را به دلخواه تأویل و تفسیر می کردند! حتّی بعضی، تنها در مورد دستوراتی که به وسیله وحی نازل می شد و مربوط به امور عبادی بود، خود را ملزم به اطاعت می دیدند و در امور اجتماعی، سیاسی و عرفی، خود را

ص: ۴۱

۱- (۱) - المصنف، ابن ابی شیبہ: ۷/۷۲۷، مسند حمیدی: ۲/۵۴۳؛ مسند احمد: ۳/۳۰۸؛ مسند ابی یعلی: ۳/۳۷۳.

ملزم به اطاعت نمی دیدند. آنان در مورد امور سیاسی و نحوه اداره حکومت و تنظیم امور اجتماعی بعد از پیامبر اکرم (علیهما السلام) خود را ملزم به اطاعت نمی دیدند و حق خویش می دانستند که به صلاح و نظر خود عمل کنند و با نصوص نبوی مخالفت بورزند! این ایده را در مخالفت با فرماندهی «اسامه» به وضوح می بینیم.

در تاریخ آمده است.

«با وجودی که رسول خدا (علیهما السلام) اسامه بن زید را به فرماندهی انتخاب و پرچم را با دستان خود برای او بسته بود، بعضی از صحابه به این کار اعتراض و فرماندهی اسامه را مسخره می کردند! آنان می گفتند: که سنّ اسامه کم است و سزاوار نیست که بر بزرگان مهاجرین و انصار فرماندهی کند که امثال: ابوبکر، عمر، ابوعبیده و غیره در میان آنان هستند!!»

پس از آن که این اعتراضات و طعن و سرزنشها به گوش پیامبر (علیهما السلام) رسید، آن حضرت - که به شدت مریض بود- با ناراحتی و خشم از حجره اش خارج شد و بر منبر رفت و فرمود:

«ای مردم! این چه سخنانی است که بعضی از شما درباره فرماندهی اسامه می گویند؟! اگر امروز، فرماندهی اسامه را مورد طعن قرار می دهید، قبلاً هم به فرماندهی پدرش طعنه می زدید، اما به خدا قسم! او لیاقت فرماندهی را داشت؛ چنان که امروز، پسرش لیاقت فرماندهی را دارد». (۱)

ص: ۴۲

۱- (۱) - الطبقات الکبری/ابن سعد: ۱۹۰/۲؛ تاریخ یعقوبی: ۷۴/۲، چاپ بیروت؛ الکامل، ابن اثیر: ۳۱۷/۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی: ۵۳/۱؛ السیره الحلبیه: ۲۰۷/۳؛ السیره النبویه: ۳۳۹/۲؛ کنز العمال: ۳۱۲/۵؛ انساب الاشراف: ۴۷۴/۱، (شرح حال اسامه از تهذیب تاریخ دمشق)؛ مغازی واقدی: ۱۱۱۹/۳.

با وجود دستورات شدید و موکّد پیامبر اکرم (علیهما السلام) درباره فرماندهی اسامه و ارسال سریع سپاهش، لشکریان کارشکنی می کردند و نمی گذاشتند که سپاه اعزام شود تا این که پیامبر اکرم (علیهما السلام) رحلت فرمودند و هنوز سپاه از قرارگاه خودش حرکت نکرده بود! بلکه نزدیک بود، این اعزام که مورد تأکید رسول خدا (علیهما السلام) بود، ملغا شود یا لا اقل فرماندهی اش تغییر کند. (۱)

و باید گفت: جسارت بعضی از صحابه در عدم اطاعت از دستورات پیامبر اکرم (علیهما السلام) در آخرین روزهای حیات آن حضرت به اوج خود رسیده بود.

بعضی از محدّثان، مورّخان و صاحبان سیره از ابن عباس نقل کرده اند - لفظ از بخاری است - که گفت:

«وقتی رسول اکرم (علیهما السلام) به احتضار افتاد، در حجره، عدّه ای از صحابه و از جمله عمر بن خطاب نشسته بودند. پیامبر اکرم (علیهما السلام) فرمود: بیایید برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر گفت: پیامبر هذیان می گوید! در میان ما قرآن وجود دارد و کتاب خدا برای هدایت ما کافی است!

ص: ۴۳

۱- (۱) - تاریخ طبری: ۲۲۶/۳؛ الکامل: ۳۳۵/۲؛ السیره الحلبیه: ۲۰۹/۳.

در میان صحابه اختلاف افتاد. عدّه ای می گفتند: قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی برای شما بنویسد که بعد از او گمراه نشوید و بعضی حرف عمر را می گفتند! پس از آن که سخنهاى بیهوده زیادى گفتند و اختلافشان بالا گرفت، آن حضرت فرمود: برخیزید و از پیش من بروید. ابن عباس همیشه می گفت: همانا بزرگترین درد و مصیبت این بود که از نوشتن این کتاب جلوگیری کردند که از اختلاف و گمراهی امت، جلوگیری می کرد». (۱)

این حدیث با لفظ دیگری به وسیله بخاری از سعید بن مسیب از ابن عباس چنین روایت شده است:

«روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه ای!! درد و احتضار رسول خدا (علیهما السلام) بسیار شدید شده بود که فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که بعد از آن هیچ گاه گمراه نمی شوید. آنان به نزاع در پیشگاه رسول خدا (علیهما السلام) پرداختند - که سزاوار نبود چنین کنند - و گفتند: او را چه شده است؟ آیا هذیان می گوید؟! فهمیدند که رسول خدا (علیهما السلام) چه می خواهد بگوید، اما خود را به نفهمی زدند و سخنان خود را تکرار کردند. آن حضرت فرمود: مرا تنها بگذارید، در این حالتی که هستم بهتر از آن چیزی است که شما برای من می خواهید. آنگاه فرمود: شما را به سه چیز سفارش می کنم؛ مشرکان را از جزیره العرب اخراج کنید، هیأتها را همان

ص: ۴۴

طوری که می پذیرفتم، بپذیرید... و از سوّمی ساکت شد، یا گفت، ولی من آن را فراموش کردم!». (۱)

معلوم نیست چه مصلحتی در منع پیامبر (علیهما السلام) از نوشتن آن وصیتنامه بوده است که اّمّت اسلام را از گمراهی حفظ می کرد، تا جایی که ابن عبّاس این کار را مصیبت و درد بزرگ اّمّت اسلام می نامید و بنابر بعضی از روایات، هنگام ذکر این واقعه آن قدر اشک می ریخت تا زمین زیرپایش خیس می شد! مگر این که بگوییم، موضوع این وصیتنامه مربوط به امری بوده که به مصلحت بعضی از صحابه نبوده است؛ چنان که روشن خواهد شد؛ از این رو، از نوشته شدن آن جلوگیری کردند.

ص: ۴۵

۱- (۱) - صحیح بخاری: ۱۳۷/۵، باب مرض النبی و وفاته، با الفاظی نزدیک به همین در جزء چهارم، صفحه ۶۵ از صحیح بخاری، کتاب الجزیه، باب اخراج الیهود من جزیره العرب آمده است. سکوت در مورد وصیت سوّم؛ چنان که از ابن عبّاس روایت شده است، یا ادّعی فراموشی آن از جانب سعید، اهمّیت موضوع آن را می رساند و این مسأله مهم، چیزی است که در بحثهای آینده در مورد آن بحث خواهیم کرد. همچنین ر. ک: صحیح بخاری: ۶۱/۸، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه، باب کراهیه الخلاف؛ صحیح مسلم: ۷۵/۵، کتاب الوصیّه؛ مسند احمد: ۳۵۶/۴، ح ۲۹۹۲، (با سند صحیح).

مرجعیت دینی در امت های گذشته غالباً در دست رجال دینی بوده است و حاکمان سیاسی، سلطه دینی نداشته اند. فراعنه مصر به گمان خودشان از نسل الهه ها بوده اند، اما در واقع این لقب تشریفاتی و غیر واقعی بود. پادشاهان، متولی امور دینی، نبودند و غالباً رجال دینی، اقدام به برپایی مراسم دینی می کردند. پادشاهان مصر غالباً امور سیاسی، و اجتماعی و اداره حکومت را انجام می دادند و رجال دینی در معابد به برپایی شعائر دینی می پرداختند؛ چنان که نقل شده است، در بیشتر امتهای گذشته چنین بوده است، اما ادیان آسمانی، متولیان انجام امور دینی را تغییر دادند؛ در دین یهود این وظیفه بر عهده خاخام ها و در دین مسیحیت، بر عهده پاپ ها گذاشته شد، به گونه که سلطه سیاسی و حکومت، منحصراً در دست پادشاهان قرار داشت و آنان تظاهر به دین داری و اطاعت از رجال دینی می کردند تا به خود و حکومت خود، حالت تقدیس بدهند، اما در شئون دینی، دخالت نمی کردند و تنها در اندیشه حفظ و گسترش قلمرو حکومت خویش بودند.

پس از ظهور اسلام و مهاجرت پیامبر اکرم (علیهما السلام) به یثرب، هسته های اوّلیّه حکومت اسلامی در مدینه تشکیل شد و رسول خدا (علیهما السلام) سلطه دینی و سیاسی را با هم بر عهده گرفت. او معلّم و مرشد مردم در تمام امور مربوط به دین و شریعت شد و احکام و دستورات شرعی را برای مردم بیان می کرد و از آنان می خواست که به سنّت و روش وی عمل کنند و برای مثال در مورد نماز می فرمود:

«صلّوا كما رأیتُمونی اصّلی».

«نگاه کنید و همان طوری که من نماز می خوانم، نماز بخوانید».

در همین زمان، رهبر سیاسی جامعه اش بود و امور حکومتی را اداره می کرد؛ چنان که در همان ابتدای هجرت به مدینه، پیمان نامه ای نوشت و براساس آن روابط انصار و مهاجرین و یهود را تنظیم کرد. همچنین فرماندهی سپاهش را در جنگهای بزرگ بر عهده داشت و فرماندهان و سفیران را انتخاب می کرد. او رهبری سیاسی و دینی جامعه را با هم بر عهده داشت و از عهده هر دو به خوبی بر می آمد.

مسلمانان از تدبیرهای پیامبر اکرم (علیهما السلام) فهمیده بودند که این سیره، بعد از ایشان هم استمرار دارد و کسی که جانشین وی می گردد، باید به وی اقتدا کند و در عین حال که امام مردم در احکام شرعی و دینی است و باید احکام کتاب خدا و سنّت پیامبر (علیهما السلام) را جاری کند،

وظیفه دارد که به عنوان حاکم امت اسلامی، امور سیاسی، اقتصادی و نظامی جامعه اسلامی را اداره کند. در این صورت در اسلام، دین از سیاست جدا نیست و کسی که جانشین رسول خدا (علیهما السلام) می شود، باید که از همین روش پیامبر (علیهما السلام) پیروی کند. و از آن جا که امکان ندارد تمام افراد جامعه اسلامی لیاقت و شایستگی یکسانی برای عهده دار شدن خلافت و جانشینی پیامبر (علیهما السلام) را داشته باشند؛ از این رو، باید در فرد مورد نظر صفات و ویژگیهای خاصی وجود داشته باشد که او را شایسته برعهده گرفتن این منصب کند تا بتواند شریعت و دولت اسلامی را از تمام خطرهایی که آن را تهدید می کند، حفظ کند.

روشن است که بعضی از شؤون مربوط به اداره حکومت، قابل اجتهاد، مشورت و مصلحت اندیشی است، اما امور مربوط به مسائل شرعی و دینی هر مصلحت اندیشی و اجتهادی را نمی پذیرد و چه بسا که اجتهاد به رأی به تدریج باعث از بین رفتن اصل دین شود؛ زیرا به تدریج تحریفات و خرافات وارد دین می شود و بسیاری از احکام به فراموشی سپرده می شود و لغزشها زیاد می گردد؛ بنابراین، مرجعیت دینی، شرایط خاصی دارد که هر کسی نمی تواند عهده دار آن شود، از این جا روشن می شود که آیا پیامبر اکرم (علیهما السلام) به مسأله خلافت اهمیت می داد و شرایط آن را بیان می کرد و شخص، یا اشخاصی را صراحتاً برای تصدی این امر معین می کرد، یا این که

امر را به اُمت وا گذاشت تا خودشان فرد اصلح را براساس مقتضیات زمان و مصلحتی که می بینند برای تصدّی مرجعیّت دینی و سیاسی انتخاب کنند.

شرایط مرجعیّت

بعد از آن که اهمیّت مرجعیّت دینی در حفظ شریعت اسلامی، روشن شد، ضروری است که شرایط لازم را برای کسی که متصدّی این مقام می شود، بیان نماییم. این شرایط در شایستگیها، ویژگیها و موهبتهایی که متصدّی این امر باید داشته باشد، خلاصه می شود و این امور، اقتضا می کند تا نص، یا نصوصی از پیامبر اکرم (علیهما السلام) در مورد صاحب این ویژگیها وجود داشته باشد به گونه ای که این مسأله مورد مناقشه و نزاع اُمت قرار نگیرد و هرج و مرج و اختلاف در میانشان ایجاد نکند.

هنگامی که تاریخ صدر اسلام و سیره شریف نبوی را مورد بررسی قرار می دهیم، به تعدادی از نصوص برخورد می کنیم که در آنها پیامبر اکرم (علیهما السلام) به فردی که این شرایط در او وجود دارد، اشاره کرده است.

محدّثان روایت کرده اند:

« وقتی رسول خدا (علیهما السلام) از حجّه الوداع باز می گشت، در جایی از جحفه که بدان غدیر خم گفته می شد، اتراق کرد. او دستور داد که

ص: ۵۰

چادرهایی برپا کنند و سپس با جهاز شتر، منبری درست کردند. آن حضرت بر بالای آن رفت، به گونه ای که همه مردم او را می دیدند، آنگاه فرمود:

«گویی که من فرا خوانده شده ام و اجابت خواهم کرد. من دو چیز گرانبها در میان شما می گذارم که یکی از دیگری بزرگتر است؛ کتاب خدا و عترتم را. مواظب باشید که چگونه از این دو محافظت می کنید. این دو از هم جدا نخواهند شد تا در حوض بر من وارد شوند».

و بعضی از روایات بر امر مهمی تصریح کرده اند و آن این که فرمود:

«مادامی که به این دو، تمسک بجوید، گمراه نخواهید شد».^(۱)

ابن حجر هیتمی مکی - بعد از آن که تعدادی روایت درباره حدیث ثقلین نقل می کند - می نویسد:

«بدان که برای حدیث ثقلین، طرق زیادی وجود دارد و از بیش از بیست صحابی نقل گردیده است. در بعضی از این روایات آمده

ص: ۵۱

۱- (۱) - المستدرک: ۳/۵۳۳ و ۱۰۹. این را ذهبی در تلخیص، صحیح دانسته و با صاحب مستدرک موافقت کرده است. و ر.ک: مسند احمد: ۱۸۹/۵ - ۱۸۱؛ جامع ترمذی: ۳۰۸/۲؛ ج ۳۲۸/۵، ح ۳۸۷۴؛ خصائص امیرالمؤمنین، نسائی: ۲۱؛ کنز العمال: ۴۸/۱، ۴۷ و ۴۴؛ صحیح مسلم، باب فضائل علی (علیه السلام)؛ سنن دارمی: ۴۳۱/۲؛ الصواعق المحرقة: ۸۹؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، قسمت دوم: ۲/۲؛ فیض القدير، مناوی: ۱۴/۳؛ حلیه الاولیاء: ۳۵۵/۱، ح ۶۴؛ مجمع الزوائد: ۱۶۴/۹ - ۱۶۳.

است که آن حضرت حدیث ثقلین را در حجّه الوداع در منطقه عرفه بیان کرد و در بعضی دیگر آمده است که: آن را در مدینه و در ایام بیماری اش که حجره مالمال از اصحاب شده بود، بیان کرد و در بعضی دیگر آمده است که: آن را در غدیر خم بیان کرد و در بعضی آمده است که: آن را در خطبه ای که بعد از بازگشت از طائف ایراد کرد، بیان نمود... و هیچ منافاتی در این اختلافات نیست؛ زیرا ممکن است این حدیث را در جاهای مختلف بیان کرده باشد تا اهمّیت کتاب عزیز و عترت طاهرین را برساند».

خلاصه حدیث ثقلین و توضیحات ابن حجر را چنین می توانیم بیان نماییم که:

پیامبر(علیهما السلام) به روشنی تبیین فرمودند که چه کسانی باید عهده دار مرجعیت دینی بعد از ایشان بشوند و بر مرجعیت اهل بیت خودشان تصریح فرمودند و آنان را هم ردیف قرآن قرار دادند که هیچ باطلی در بین آن و در خارج آن، راه ندارد. پس قرآن اولین منبع شریعت اسلامی و ثقل اکبر است و اهل بیت پیامبر(علیهما السلام) منبع دوم شریعت اسلامی و ثقل اصغر هستند. تکرار حدیث ثقلین و اشاره به جانشینی اهل بیت(علیهم السلام) در مناسبتهای مختلف، بر اهمّیت فوق العاده این امر دلالت می کند و در واقع فرصتی است برای کسی که آن را نشنیده و تذکری است برای کسی که آن را شنیده است.

اما پیامبر(علیهما السلام) به همین تصریح اکتفا نکرد بلکه آن را به شکل واضح تری بیان کرد.

محدثان روایت کرده اند که: «ابوذر غفاری - رضی الله عنه - درب کعبه را گرفته بود و می گفت: ای مردم! هرکس که مرا می شناسد، می داند چه کسی هستم و هر کس که مرا نمی شناسد، بداند که من ابوذر هستم، من از رسول خدا (علیهما السلام) شنیدم که می فرمود: مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است، هرکس بر آن سوار شود، نجات می یابد و هرکس از آن تخلف کند، غرق می شود».^(۱)

در حدیث دیگری از ابن عباس و غیره آمده است:

«پیامبر اکرم (علیهما السلام) فرمود: «ستارگان، در امان نگه دارنده اهل زمین و اهل بیت من در امان نگه دارنده ائمتّم از اختلاف هستند. اگر قبیله ای از عرب ها با آنان مخالفت کنند، با هم اختلاف پیدا کرده و از حزب ابلیس می شوند».^(۲)

و در بعضی از روایات به این سخن حضرت درباره ثقلین اشاره شده است که فرمود:

ص: ۵۳

-
- ۱- (۱) - المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری: ۳۴۳/۲؛ ج ۱۵۰/۳. او می نویسد: این حدیث بر طبق شرایط مسلم صحیح است؛ کنز العمال: ۲۱۶/۶؛ مجمع الزوائد: ۱۶۸/۹؛ حلیه الاولیاء: ۳۰۶/۴؛ تاریخ بغداد، خطیب: ۱۹/۱۲؛ ذخائر العقبی، محبّ طبری: ۲۰؛ کنوز الحقائق: ۱۳۲؛ فیض القدیر، مناوی: ۳۵۶/۴؛ الصواعق المحرقة: ۳۵۲ و در بعضی از روایات آمده است: آنان «باب حطّه» هستند که هرکس وارد آنها شود، مؤمن و هرکس از آن خارج گردد، کافر است.
- ۲- (۲) - المستدرک علی الصحیحین: ۴۵۸/۳ و ۱۴۹، او متذکر می شود که این حدیث صحیح الاسناد است؛ کنز العمال: ۱۱۶/۶؛ الصواعق المحرقة: ۳۵۳؛ مجمع الزوائد: ۱۷۴/۹؛ فیض القدیر، مناوی: ۲۹۷/۶؛ ذخائر العقبی، محبّ طبری: ۱۷.

«از آنان پیشی نگیرید که هلاک می شوید و از آنان عقب نیفتید که هلاک می گردید و سعی نکنید که به آنان چیزی بیاموزید؛ زیرا آگاه تر از شما هستند».^(۱)

امیرالمومنین، علی ابن ابی طالب در قسمتهایی از خطبه اش می فرماید:

«از اهل بیت پیامبر خویش محافظت کنید و مقامشان را گرامی بدارید و از آثارشان پیروی کنید. آنان شما را از راه هدایت، خارج نخواهند کرد و شما را به جاهلیت و پستی، باز نخواهند گردانید. اگر آنان ساکت ماندند، پس شما هم ساکت بمانید و اگر قیام کردند، شما هم قیام کنید. از آنان پیشی نگیرید که گمراه خواهید شد و از آنان عقب نمانید که هلاک می شوید».^(۲)

و از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت شده است:

«... پس چه کسانی در ابلاغ حجّت الهی و تأویل احکام خداوند مورد اطمینان هستند؟ مگر کسانی که عدل قرآن و فرزندان ائمه هدی و چراغهای هدایت هستند که خداوند به وسیله آنان بر بندگانش احتجاج می کند و لحظه ای آنان را بدون حجّت و انمی گذارد؟! آیا آنان را می شناسید؟ یا می یابید مگر از فروع شجره

ص: ۵۴

۱- (۱) - الصواعق المحرقة: ۲۳۰.

۲- (۲) - نهج البلاغه: ۱۹۰/۲، چاپ دار اندلس.

مبارکه و از بازماندگان برگزیدگانی که خداوند، رجس و پلیدی را از ایشان دور کرده و آنان را کاملاً تطهیر نموده و از آفات، دور نگاه داشته و مودت ایشان را در کتاب، واجب گردانیده است؟!». (۱)

روشن است که پیامبر اکرم (علیهما السلام) بدون هیچ تردیدی، افرادی را برای امت خویش معین کرده است که بعد از وی به آنان رجوع کنند. اینان اهل بیت آن حضرت هستند که بر وجوب تمسک به ایشان در کنار قرآن، تأکید کرده و مردم را از سرپیچی از دستوراتشان، یا مخالفت و روی گردانی از ایشان برحذر داشته است که باعث هلاکت و گمراهی می گردد.

اگر سؤال شود که چرا پیامبر (علیهما السلام) مرجعیت دینی را در اهل بیت خودش محدود کرده است؟

باید بگوییم: قبول این نکته که آن حضرت از روی هوا و هوس سخن نمی گوید لاینطق عن الهوی، به این معناست که این دستورات اکید، به امر الهی بوده است و خداوند، اهل بیت (علیهم السلام) را به موهبتها و ویژگیهای مخصوص گردانید که

شایستگی و قابلیت پذیرش این امر مهم را دارند.

محکمات کتاب قرآن نیز بر این مطلب گواهی می دهند، چنان که در «آیه تطهیر» آمده است:

ص: ۵۵

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا . (۱)

«همانا خداوند می خواهد که رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور گرداند و کاملاً شما را تطهیر کند».

خداوند متعال در این آیه شریفه طهارت و پاکی از تمام عیوبی را که بیشتر مردم بدان مبتلا هستند، برای اهل بیت (علیهم السلام) اثبات می کند و این طهارت، مستلزم عصمت و پاکی از گناهان، عیوب و لغزشها است که از جمله آنها: «دروغ بستن به خدا» می باشد.

از سوی دیگر، پیامبر اکرم (علیهما السلام) صفات دیگری را برای ایشان برشمرده؛ از جمله این که فرموده: آنان عالم ترین افراد نسبت به شریعت اسلامی هستند» و این مستلزم آن است که مرجع امت اسلامی باشند.

و از این که رسول خدا (علیهما السلام) مردم را ترغیب و تشویق به پیروی و اقتدا به ایشان و عدم تقدّم یا تأخّر از آنان نموده است، معلوم می شود که آنان شایستگی این منصب مهم را دارند و چنین نیست که انتخاب آنان برای این منصب مهم به خاطر روابط خانوادگی و محبت به ایشان باشد؛ زیرا پیامبر اکرم (علیهما السلام) به ابولهب که عمویش بود، هیچ اظهار علاقه ای نمی کرد بلکه او را به خاطر کارهای ناشایست، دشمن می داشت.

ص: ۵۶

بعضی تلاش کرده اند که افرادی را در مجموعه اهل بیت داخل کنند که از این مجموعه نیستند، اما پیامبر گرامی اسلام (علیهم السلام) اقدامات متعددی را به مناسبت‌های مختلف انجام دادند تا هرگونه شک و تردید احتمالی را در مورد مصادیق اهل بیت (علیهم السلام) مرتفع سازند.

محدثان از بعضی از صحابه روایاتی را نقل کرده اند که به صراحت به مصادیق اهل بیت (علیهم السلام) اشاره دارد؛ از جمله از امّ المؤمنین، امّ سلمه - رضی الله عنها - روایت شده است که:

رسول خدا (علیهم السلام) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: همسر و فرزندان را پیش من بیاور. او آنان را پیش پیامبر (علیهم السلام) آورد و آن حضرت، کسای فدکی را برایشان انداخت و سپس دست خویش را بر ایشان گذارد و فرمود: پروردگارا! اینان خاندان محمد هستند، پس صلوات و برکات خودت را بر محمد و آل محمد فرو فرست که تو حمید مجید هستی».

امّ سلمه می گوید:

«کسا را بالا زدم تا من هم زیر آن بروم، اما پیامبر (علیهم السلام) مانع شد و فرمود: تو بر خیر هستی».^(۱)

و از امّ المؤمنین عایشه روایت شده است:

ص: ۵۷

۱- (۱) - مسند احمد: ۶/ ۳۲۳ و ۲۹۶؛ المستدرک: ۳/ ۱۴۷ و ۱۰۸؛ کنز العمال: ۷/ ۲۱۷ و ۱۰۲؛ مجمع الزوائد: ۹/ ۱۶۷.

«رسول خدا(علیهما السلام) یک روز صبح خارج شد در حالی که رو اندازی از موی سیاه بر روی خودش انداخته بود. در این هنگام حسن بن علی(علیهما السلام) وارد شد و پیامبر(علیهما السلام) او را به زیر کسا برد، سپس حسین بن علی(علیهما السلام) آمد، او را هم زیر کسا برد. آنگاه فاطمه(علیها السلام) آمد، او را هم زیر کسا برد. پس از آن، علی(علیه السلام) آمد که پیامبر اکرم(علیهما السلام) او را هم زیر کسا برد و سپس فرمود: همانا خداوند می خواهد که رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور گرداند و شما را کاملاً تطهیر کند.» (۱)

و از وقایعی که هیچ اختلافی در آن نیست، این که پیامبر اکرم(علیهما السلام) با همین پنج تن آل عبا به مباحله با نصاری نجران پرداخت. محدثان و مفسران از تعدادی از صحابه؛ از جمله از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند که:

وقتی خداوند آیه مباحله را نازل کرد، رسول خدا(علیهما السلام) علی، فاطمه، حسن و حسین را فراخواند و فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند.» (۲)

ص: ۵۸

۱- (۱) - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل اهل بیت النبی(علیهما السلام)؛ المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۴۷. حاکم می گوید: این حدیث، طبق ضوابط شیخین صحیح است؛ سنن بیهقی: ۲/۱۴۹؛ تفسیر طبری: ۵/۲۲. فخر رازی هم این روایت را در تفسیر آیه مباحله آورده است و می گوید: این حدیث تقریباً مورد قبول همه اهل تفسیر و حدیث است؛ جامع ترمذی: ۲/۳۱۹ و ۲۰۹؛ مسند احمد: ۶/۳۰۶؛ اسد الغابه: ۴/۲۰۹.

۲- (۲) - جامع ترمذی: ۲/۱۶۶؛ المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۵۰. وی می گوید: این حدیث طبق شرایط شیخین صحیح می باشد؛ صحیح مسلم، باب فضائل علی ابن ابی طالب(علیه السلام)؛ سنن بیهقی: ۷/۶۳؛ اسباب النزول، واحدی: ۷۵ و تمام مفسران.

ممکن است سؤال شود: که اگر اهل بیت، همین افراد هستند، پس با چه ملاکی شیعه امامیه می گویند که ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) دوازده نفر هستند؟

در پاسخ باید گفت: نصوصی که از پیامبر اکرم (علیهما السلام) درباره تعداد ائمه (علیهم السلام) رسیده است، آنان را به همین تعداد معین کرده است. محدثان و حافظان از جابر بن سمره نقل کرده اند - لفظ از بخاری است - که گفت:

شنیدم که رسول خدا (علیهما السلام) می فرماید: «آنان دوازده امیر می باشند. سپس کلمه ای را گفت که شنیدم. پدرم گفت آن حضرت فرمود: همگی از قریش هستند. (۱)

در آنچه گذشت، ادله ای که شایستگی اهل بیت (علیهم السلام) را برای تصدی مرجعیت دینی بعد از رسول خدا (علیهما السلام) ثابت می کرد، بیان کردیم و شواهدی برای اثبات شایستگی و لیاقت آنان در پذیرش این کار مهم ارائه کردیم. برای اثبات این موارد، از نصوص صریح قرآن و روایات پیامبر اکرم (علیهما السلام) استفاده کردیم.

همچنین گفتیم که در اسلام، مرجعیت دینی از رهبری سیاسی و حاکمیت جامعه اسلامی جدا نمی باشد. رسول خدا (علیهما السلام) این دو وظیفه

ص: ۵۹

۱- (۱) - صحیح بخاری: ۱۰۱/۹، کتاب الاحکام، باب الاستخلاف؛ سنن ترمذی: ۵۰۱/۴، سنن ابی داود: ۱۰۶/۴؛ المعجم الکبیر: ۱۹۶/۲ (در برخی از اینها، لفظ: خلیفه، رجل و قیم آمده است).

مهم را با هم برعهده داشتند، به خصوص پس از آن که به مدینه هجرت کرده و حکومت اسلامی را تشکیل دادند، مسلمانان می دیدند که چگونه سلطهٔ سیاسی با سلطهٔ دینی در رسول خدا(علیهما السلام) جمع شده است؛ از این رو، اگر آن حضرت مرجعیت دینی فردی را معین می کردند، لازمه اش آن بود که مرجعیت سیاسی وی را نیز تعیین کرده اند. بر این اساس، پیامبر(علیهما السلام) حاکم اول پس از خود را تعیین فرمودند؛ چنان که افراد پس از حاکم اول را نیز تعیین فرمودند. از این جا بود که امور در مجرای طبیعی خود قرار گرفت و هر کدام از جانشینان پیامبر(علیهما السلام) جانشین پس از خود را معرفی می کردند؛ چنان که پیامبر(علیهما السلام) خبر داده بود.

وقتی که به سیرهٔ نبوی مراجعه می کنیم، می بینیم که رسول خدا(علیهما السلام) از همان ابتدای رسالت، عنایت خاصی به مسألهٔ جانشینی خود داشته است و به تربیت کسی که جانشینی وی را برعهده خواهد گرفت، اهتمام خاصی می ورزیده است. عنایات خاص الهی سبب شده بود که زمینه های این تربیت خاص نبوی حتی قبل از آن که آن حضرت به پیامبری برگزیده شود، فراهم گردد. ابن اسحاق - چنان که ابن هشام از او نقل می کند - این مسأله را چنین توصیف می کند:

«از نعمتهای خدا بر علی ابن ابی طالب و از خیرات و منتهایی که خدا بر او گذاشت این بود که قریش به قحطی و خشکسالی

شدیدی مبتلا شد. در این برهه ابوطالب عیال وار بود. رسول خدا(علیهما السلام) به عمویش عباس - که از ثروتمندترین افراد بنی هاشم بود- فرمود: ای عباس، چنان که می دانی ابوطالب عیال وار است و می بینی که مردم از این قحطی، به رنج و سختی افتاده اند. بیا با هم نزد ابوطالب برویم و مقداری بار او را سبک گردانیم. من یکی از فرزندانم و تو فرزند دیگری را بر می داریم و آن را تحت تکفل خودمان قرار می دهیم.

عباس گفت: قبول است، پس با هم پیش ابوطالب رفتند و عرض کردند: می خواهیم که مقداری از بار تو را سبک گردانیم؛ از این رو، هر کدام یکی از فرزندانم را تحت تکفل خویش قرار می دهیم تا از این قحطی بیرون برویم.

ابوطالب فرمود: عقیل را برای من باقی بگذارید و هرطور صلاح می دانید، عمل کنید.

رسول خدا(علیهما السلام) علی(علیه السلام) را برای خود برداشت و او را در آغوش کشید... بدین ترتیب علی(علیه السلام) در دامن رسول خدا(علیهما السلام) تربیت و بزرگ شد تا این که خدای متعال او را به پیامبری مبعوث کرد. علی(علیه السلام) از او پیروی کرده به او ایمان آورد و او را تصدیق نمود. جعفر نیز همچنان تحت کفالت عباس بود تا این که اسلام آورد و از حمایت عمویش بی نیاز شد». (۱)

پیامبر اکرم(علیهما السلام) در موارد فراوانی، به سبقت علی(علیه السلام) در ایمان و اسلام اشاره کرده و از نقش مهم وی در آینده خبر داده و او را برای

ص: ۶۱

۱- (۱) - السیره النبویه، ابن هشام: ۱/ ۲۴۶؛ المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۵۷۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی: ۱۳/ ۱۹۸؛ تاریخ طبری: ۲/ ۳۱۳.

پذیرش این کار مهم آماده کرده است. از سلمان و ابوذر- رضی الله عنهما - روایت شده است که پیامبر اکرم (علیهما السلام) فرمود:

إِنَّ هَذَا أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِي وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ يَصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُوَ الصِّدِّيقُ الْكَبِيرُ وَ هَذَا فَارُوقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ هَذَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ (۱)

«این علی، اولین کسی است که به من ایمان آورد و اولین کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می کند و او صدیق اکبر و فاروق این امت است که حق و باطل را از هم جدا می کند و او سرور مؤمنین است».

حضرت علی (علیه السلام) در ضمن خطبه ای به این تربیت عظیم نبوی از زمان طفولیتش اشاره کرده و فرموده است:

أَنَا وَضَعْتُ بِكَ لَاكِلِ الْعَرَبِ وَ كَسَرْتُ نَوَاجِمَ... (۲)

«من در خردسالی، بزرگان عرب را به خاک افکندم و شجاعان دو قبیله معروف ربیع و مضر را در هم شکستم! شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا (علیهما السلام) در خویشاوندی نزدیک و در مقام و منزلت ویژه می دانید. پیامبر (علیهما السلام) مرا در اتاق خویش می نشاند، در حالی که کودک بودم، مرا در آغوش خود می گرفت و در بستر مخصوص خود می خوابانید. بدنش را به بدن من می چسبانید و بوی پاکیزه خود را به

ص: ۶۲

۱- (۱) - المعجم الكبير، طبرانی: ۲۶۹/۶، ح ۶۱۸۴۹؛ كنز العمال: ۶۱۶/۱۱، ح ۳۲۹۹؛ تاريخ دمشق: ۱۳۰/۱۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد: ۲۲۸/۱۳.

۲- (۲) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد معتزلی: ۱۹۷/۱۳.

من می بویانید و گاهی غذایی را لقمه لقمه در دهانم می گذارد. هرگز دروغی در گفتار من و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه ای که پیامبر(علیهما السلام) را از شیر گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته خود را مسؤل تربیت پیامبر(علیهما السلام) کرد تا شب و روز، او را به راههای بزرگواری و اخلاق نیکو راهنمایی کند و من همواره با پیامبر بودم، چنان شتر بیچه ای که همواره با مادر است. پیامبر(علیهما السلام) هر روز نشانه تازه ای از اخلاق نیکو را برایم آشکار می فرمود و به من فرمان می داد که به او اقتدا نمایم. پیامبر(علیهما السلام) چند ماه از سال را در غار حرا می گذراند، تنها من او را مشاهده می کردم و کسی جز من او را نمی دید در آن روزها، در هیچ خانه ای اسلام راه نیافت، جز خانه رسول خدا(علیهما السلام) که خدیجه در آن بود و من سؤمین آنان بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم. من هنگامی که وحی بر پیامبر(علیهما السلام) فرود می آمد، ناله شیطان را شنیدم، عرض کردم: ای رسول خدا! این ناله کیست؟ فرمود: ناله شیطان است که از پرستش خویش مأیوس گردیده است و فرمود: ای علی! تو آنچه را من می شنوم، می شنوی و آنچه را که من می بینم، می بینی، جز این که تو پیامبر نیستی بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می روی».

نصوص نبوی در مسأله جانشینی پیامبر(صلی الله علیه و آله)

مسأله «جانشینی»، از اموری است که اختلاف و مناظرات زیادی درباره آن بین فرقه های اسلامی و به خصوص بین پیروان خلفا و پیروان ائمه اهل بیت(علیهم السلام) رخ داده است.

نص صریحی از پیامبر اکرم (علیهما السلام) در مورد جانشینی فرد خاصی وارد نشده و آن حضرت امور امت اسلامی را به خودشان وا گذاشته تا هر کسی را که خودشان می خواهند برای خود انتخاب کنند، در حالی که شیعه قایل به این است که نصوصی از رسول خدا (علیهما السلام) درباره جانشینی علی ابن ابی طالب (علیه السلام) صادر شده و آن حضرت او را به عنوان راهنما و هدایت گرامت اسلام و امام پس از خود، منصوب کرده است.

وقتی به سیره نبوی مراجعه کنیم، می بینیم که آن حضرت اهمیت بسیاری به مسأله امامت و جانشینی می داده و حتی در ساده ترین امور، افرادی را برای جانشینی انتخاب می کرده است. برای مثال هرگاه دو نفر را به جایی می فرستاد، یکی را به عنوان امام و رهبر انتخاب می کرد و هرگاه مدینه را به قصد غزوه، یا سفری ترک می کرد، خودش کسی را به جانشینی خود تعیین می کرد و انتخاب جانشین را بر عهده مردم نمی گذاشت.

هنگامی که رسول اکرم (علیهما السلام) به مسأله جانشینی در زمان حیاتش تا این اندازه اهمیت می داده است، هر آینه سزاوار بوده است که به مسأله جانشینی اش بعد از وفات خود، اهمیت مضاعف داده و برای هنگامی که خودش به رفیق اعلی می پیوندد و برای همیشه امت اسلامی را ترک می کند، جانشین لایق و شایسته ای را معین کند.

جالب این است که تمام مسلمانان به این مسأله مهم توجه داشته اند. ما می بینیم که ابوبکر، دستور می دهد که عمر بن خطاب جانشین وی باشد و امت اسلامی را به حال خود واگذار نمی کند که خودشان کسی را انتخاب کنند و می بینیم که عمر بن خطاب، اقرار می کند که اگر سالم، آزاد کرده ابوحنیفه یا ابوعبیده جراح زنده بودند، یکی از آنان را بدون تردید برای جانشینی خود انتخاب می کرد. با وجود فقدان این دو نفر، وی امت اسلامی را به طور مطلق به خود واگذار نمی کند بلکه امر را در شش نفری که خودش انتخاب کرده محصور می کند و دستور می دهد که این شش نفر، یکی را از میان خودشان برای خلافت انتخاب کنند.

ما نمی توانیم بپذیریم که صحابه پیامبر اکرم (علیهم السلام) به اهمّیت مسأله خلافت پی برده بودند و رسول خدا (علیهم السلام) از آن غافل مانده بود، در حالی که عاقل ترین مردم و حریص ترین فرد به سرنوشت امت اسلامی و مصالح ایشان بوده است.

امّا اگر به سیره نبوی مراجعه کنیم، در می یابیم که آن حضرت این امر مهم را که متعلّق به آینده امت اسلامی بوده، مورد غفلت و اهمال قرار نداده است و نشانه های این مرجعیّت دینی و سیاسی را از همان آغاز بعثت بیان کرده است.

وقتی منابع جمهور را مطالعه می کنیم، می بینیم که نوشته اند:

« وقتی آیه انذار نازل شد و خداوند فرمود: و أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ؛ (۱) خویشاوندان نزدیک خودت را انذار کن پیامبر اکرم (علیهما السلام) علی (علیه السلام) را فراخواند و فرمود: ای علی! خداوند به من دستور داده است که خاندان نزدیک خودم را انذار کنم. از این دستور سینه ام تنگ شده؛ زیرا می دانم که اگر این امر را آشکار کنم، رفتارهای ناشایستی از بعضی از آنان می بینم که دوست ندارم. برای همین اقدامی نکردم تا جبرئیل امین نازل شد و فرمود: ای محمد! اگر این دستور را انجام ندهی، پروردگارت تو را عذاب می کند. حال ای علی جان! یک پیمانۀ غذا تهیۀ کن و یک ران گوسفند به آن اضافه کن و ظرفی از شیر فراهم نما، آنگاه فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن تا با آنان صحبت کنم و دستور خدا را به آنان ابلاغ نمایم.

[علی (علیه السلام) می فرماید:] آنچه را که رسول خدا (علیهما السلام) دستور داده بود، انجام دادم و آنان را که در آن روز، حدود چهل نفر بودند، دعوت کردم. در میان ایشان عموهای آن حضرت ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب بودند. هنگامی که همگی آمدند، آن حضرت فرمودند که غذا را بیاورم. غذا را آوردم. وقتی طبق غذا را بر زمین نهادم، رسول خدا (علیهما السلام) مقداری از گوشت را برداشت و آن را با دندانهایش ریز کرد و در جاهای مختلف طبق ریخت و فرمود: با نام خدا شروع کنید.

ص: ۶۶

همه افراد شروع به خوردن کردند، به حدی که همگی سیر شدند و در این حال فقط جای دستهایشان در غذا مانده و چیزی از آن کم نشده بود و قسم به خدایی که جان علی (علیه السلام) در دست اوست! یکی از آنان می توانست که به تنهایی تمام این غذایی را که آورده بودم، بخورد. سپس فرمود: اینان را سیراب کن. من ظرف را آوردم و همگی از آن نوشیدند تا کاملاً سیر شدند و به خدا قسم! یکی از می توانست تمام این ظرف را بنوشد.

پس از آن وقتی رسول خدا (علیهما السلام) خواست که با آنان صحبت کند، ابولهب پیشی گرفت و گفت: همانا میزبان شما، شما را جادو کرده است! پس از این سخن، افراد متفرق شدند و رسول خدا (علیهما السلام) نتوانست با ایشان صحبت کند.

آن حضرت فرمود: ای علی! فردا همین کار را خواهیم کرد. این مرد چنان که دیدی در سخن گفتن بر من پیشی گرفت و کار را خراب کرد و قبل از آن که سخن بگویم، افراد متفرق شدند، پس دوباره غذایی آماده کن و این افراد را دعوت کن.

من دوباره غذا آماده کردم و این افراد را دعوت نمودم. پس از آن که همگی جمع شدند، رسول خدا (علیهما السلام) فرمودند که غذا را ببرم. غذا را بردم و آن حضرت همان کارهای روز گذشته را تکرار کرد و آنان شروع به غذا خوردن کردند تا کاملاً سیر شدند، سپس فرمود: آنان را سیراب کن. ظرف را آوردم و همگی، آن قدر نوشیدند تا سیراب شدند، سپس رسول خدا (علیهما السلام) شروع به صحبت کرد و فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا قسم! من جوانی در میان عرب نمی شناسم که چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خداوند به من دستور داده است که شما را به سوی آن دعوت کنم. حال کدام یک از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟

همه آن افراد از پذیرش این درخواست طفره رفتند و من که از همه کم و سن و سال تر و کم جثه تر بودم، گفتم: ای رسول خدا! من همکار شما در این امر خواهم بود. آن حضرت دست بر شانه ام گذاشت و فرمود: همانا علی (علیه السلام) برادر، وصی و جانشین من در شما است، پس سخنان او را بشنوید و از او اطاعت کنید.

پس از این سخنان، آنان برخاستند و در حالی که بعضی می خندیدند، با تمسخر به ابوطالب گفتند: او به تو دستور داده است که سخنان فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی». (۱)

ص: ۶۸

۱- (۱) - تاریخ طبری: ۳۱۹/۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۲/۲؛ دلائل النبوه، بیهقی: ۴۲۸/۱؛ مجمع الزوائد: ۱۱۳/۹. در بعضی از منابع آمده است که فرمود: کدام یک با من همکاری می کنید تا برادرم باشد؛ چنان که در المنتظم ابن جوزی: جلد ۲، صفحه ۳۷۶ آمده است. و در بعضی از نسخه ها آمده است: ... تا برادرم و کذا و کذا باشد؛ چنان که در البدایه و النهایه ابن کثیر، جلد ۳، صفحه ۵۳ آمده و در تفسیر ابن کثیر، ذیل آیه انذار از سوره شعراء و تفسیر طبری در ذیل همین آیه، حدیث به همین صورت می باشد؛ چنان که محمدحسین هیکل نیز در چاپ اول کتاب حیاة محمد حدیث را به همین صورت نقل کرده است، اما در چاپهای بعدی، قسمت آخر حدیث را حذف کرده و تنها به برادری اشاره کرده است!!

این نص که در ابتدای دعوت اسلام از پیامبر اکرم (علیهما السلام) صادر شده است، دارای عبارتهای صریحی در مورد جانشینی رسول خدا (علیهما السلام) است و صراحت و بلاغت آن به حدی است که برخی از محدثین و مورّخین مغرض در صدد تحریف آن برآمده و اجزای مهمّ آن را حذف کرده اند؛ اجزایی که تأکید می‌ورزد پیامبر اکرم (علیهما السلام) جانشین بعد از خود را منصوب کرده و مردم را به اطاعت از وی ملزم نموده است، تا جایی که ابوطالب را مورد تمسخر قرار دادند و با نیشخند به وی گفتند:

«حالا لازم شده است که سخنان پسرت را بشنوی و از او اطاعت کنی!».

نصوص دیگری از پیامبر اکرم (علیهما السلام) (بر جانشینی علی (علیه السلام))

اقدامات و سخنان پیامبر اکرم (علیهما السلام) در مورد علی ابن ابی طالب (علیه السلام) به مردم می‌فهمانید که او چه جایگاهی در پیشگاه آن حضرت دارد و همه اینها زمینه‌سازی و آماده کردن اذهان برای آینده‌ای بود که رسول خدا (علیهما السلام) برای ادامه رسالت در نظر داشت. از جمله آن حضرت مسلمانان را متوجّه کرد که علی (علیه السلام) برادرش می‌باشد و تنها او بود که این ویژگی را در سال اول هجرت به دست آورد.

حافظان و از جمله ابن اسحاق - در سیره ابن هشام - نقل کردند:

رسول خدا (علیهما السلام) بین مهاجرین و انصار پیمان اخوت و برادری ایجاد کرد و فرمود:

تأخوا فی الله أخوین، اخوین؛ در راه خدا دو به دو با همدیگر پیمان برادری ببندید. سپس دست علی ابن ابی طالب را گرفت

و فرمود: هذا اخی؛ این برادر من است. به این ترتیب رسول خدا(علیهما السلام) که سید المرسلین و امام المتقین و فرستاده پروردگار جهانیان بود - که در میان خلائق، نظیر و بدیلی ندارد - با علی ابن ابی طالب(علیه السلام) پیمان برادری بست...».

(۱)

از موارد دیگر این است که: در سال نهم هجرت، رسول خدا(علیهما السلام) برای غزوة تبوک از مدینه خارج شد و علی ابن ابی طالب را جانشین خویش در میان خانواده اش قرار داد و سباع بن عرفطه - از بنی غفار - را جانشین خویش در مدینه تعیین کرد.

منافقان از باقی ماندن علی(علیه السلام) در مدینه غافلگیر شدند و گفتند:

«پیامبر(علیهما السلام) او را با خود نبرده است، مگر برای این که او را شایسته همراهی با خویش ندانسته است. وقتی که این سخنان به گوش علی(علیه السلام) رسید، سلاحش را برداشت و از مدینه خارج شد تا در منزلگاه جرف، خدمت پیامبر رسید و عرض کرد: ای پیامبر خدا! منافقان گمان می کنند که مرا شایسته همراهی با خویش ندانسته ای؛ از این رو در مدینه پیش زنان و کودکان گذارده ای!

ص: ۷۰

۱- (۱) - السیره النبویه: ۵۰۴/۱؛ جامع ترمذی: ۵۹۵/۵، ح ۳۷۲۰؛ المستدرک علی الصحیحین: ۱۶/۳، ح ۴۲۸۹؛ الطبقات الکبری: ۶۰/۲؛ السیره الحلبیه: ۲۰/۲؛ مصابیح السنه: ۱۷۳/۴، ح ۴۷۹۹؛ مشکاه المصابیح: ۳۵۶/۳، ح ۲۶۰۹؛ الریاض النضره: ۱۶۴/۳ و ۱۱۱؛ الفضائل، احمد بن حنبل: ۱۹۴/۱ ح ۱۴۱؛ تاریخ دمشق: ۱۳۶/۱۲؛ تذکره الخواص: ۲۴. وی این حدیث را صحیح دانسته است؛ کنز العمال: ج ۱۰۶/۱۳، ح ۳۶۳۴۵؛ مسند ابی یعلی: ۴۴۵/۱، ح ۳۴۷.

رسول خدا(علیهما السلام) فرمود: دروغ می گویند، هر آینه من تو را در مدینه باقی گذاردم به خاطر خطرهایی که مدینه را تهدید می کند. بازگرد و جانشین من در خانواده ام و خانواده ات باش. ای علی! آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، همانند جایگاه هارون نسبت به موسی(علیه السلام) باشد؟ الا این که بعد از من پیامبری نمی آید؟!

پس از آن، علی(علیه السلام) به مدینه بازگشت و رسول خدا(علیهما السلام) به سفر خود ادامه داد». (۱)

و بدین ترتیب، روشن شد که تمام مراتبی را که هارون نسبت به موسی داشته همانند وزارت، خلافت و... علی نسبت به پیامبر(علیهما السلام) داشته است، به استثنای مقام نبوت.

انجام تبلیغ به جای رسول خدا(علیهما السلام)

پیامبر اکرم(علیهما السلام) به همین موارد ذکر شده برای بیان شایستگی و لیاقت امیرالمؤمنین جهت برعهده گرفتن خلافت و جانشینی پس از

ص: ۷۱

۱- (۱) - تاریخ طبری: ۱۰۳/۳؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۷۸/۲؛ صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب مناقب علی بن ابیطالب(علیه السلام)، صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل علی بن ابی طالب(علیه السلام)؛ صحیح ترمذی: ۳۰۰/۲؛ مسند الطیالسی: ۲۹/۱؛ حلیه الاولیاء: ۱۹۵/۷؛ تاریخ بغداد: ۳۲۴/۱ و ۲۰۴/۴ و ۳۹۴/۹؛ خصائص نسایی، ۱۴ - ۱۵؛ المستدرک علی الصحیحین: ۳۳۷/۲؛ مسند احمد: ۱/۳۳۰ و ۱۸۴ و ۱۷۷ و ۱۷۵ و ۱۷۰ و ۳۶۹/۶؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، قسم ۱، ۱۴ - ۱۵؛ اسد الغابه: ۸/۵؛ کنز العمال: ۱۵۴/۳ و ۴۰/۵ و ۴۰/۶ و ۳۹۵ و ۱۵۴ و ۱۵۶ و ۲۱۵/۸؛ مجمع الزوائد: ۱/۱۱۱ - ۱۰۹؛ الریاض النضره: ۲/۱۹۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۲، ذخائر العقبی، ۱۲۰.

پیامبر(علیهما السلام) اکتفا نکرد بلکه درصدد بود که تمایز و برتری علی(علیه السلام) را بر تمام اصحاب خودش نشان دهد.

اخبار و احادیث اجماع دارند بر این که:

«در سال نهم هجری، رسول خدا(علیهما السلام) ابوبکر را برای خواندن سورهٔ براءت به مکه فرستاد. به دنبال آن علی(علیه السلام) را فرستاد و به وی فرمود:

نامه را از او بگیر و آن را بر اهل مکه بخوان. علی(علیه السلام) به ابوبکر رسید و نامه را از او گرفت و به سوی مکه پیش رفت. ابوبکر هم با ناراحتی بازگشت و از رسول خدا(علیهما السلام) پرسید: آیا دربارهٔ من چیزی نازل شده است؟ فرمود: نه، اما من مأمور شده ام که خودم، یا یکی از اهل بیت خودم را برای ابلاغ پیام این سوره بفرستم».^(۱)

ص: ۷۲

۱- (۱) - خصائص / نسائی: ۲۰؛ صحیح ترمذی: ۲۵۷/۵ ح ۳۰۹۱؛ مسند احمد: ۲۸۳/۳؛ ج ۱ / ۳۳۰ و ۱۵۱ و ۳؛ کنز العمال: ۲۴۶/۱؛ تفسیر طبری: ۴۷/۱۰ - ۴۶؛ المستدرک: ۵۱/۳؛ فتح القدير: ۳۳۴/۲؛ الرياض النضرة: ۱۱۹/۳؛ البدایه و النهایه: ۴۴/۵؛ حوادث سال ۹ هجری: ۳۹۴/۷؛ حوادث سال ۴۰ هجری؛ تاریخ طبری، حوادث سال ۹ هجری؛ الکامل، ابن اثیر، حوادث سال ۹ هجری؛ السنن الکبری، نسائی: ۱۲۸/۵، ح ۸۴۶۱؛ الاموال، ابی عبید: ۲۱۵/ ح ۴۵۷؛ تاریخ دمشق، شرح حال امام علی(علیه السلام) به شماره ۸۹۰؛ الدر المنثور: ۱۲۵/۴؛ مختصر تاریخ دمشق: ۶/۱۸؛ شرح نهج البلاغه: ۴۶/۱۲ (خطبة ۲۲۳) المنتظم، ابن جوزی: ۳۷۲/۳.

با گذشت ایام و سالها، رسول خدا(علیهما السلام) به طور متوالی درباره علی ابن ابی طالب سخنانی را می گفت که بعضی از این نصوص، هیچ مجالی برای شک در مقصود و منظور رسول خدا(علیهما السلام) باقی نمی گذارد؛ چون در آنها به ولایت علی ابن ابی طالب تصریح کرده است.

از بریده نقل شده است:

«رسول خدا(علیهما السلام) علی(علیه السلام) را به فرماندهی لشکری به سوی یمن و خالد بن ولید را به فرماندهی لشکری به جبل فرستاد. آنگاه فرمود: اگر به هم برخوردید، علی(علیه السلام) فرماندهی هر دو لشکر باشد.

این دو لشکر به هم رسیده بودند در حالی که غنایم بسیاری گرفته بودند. علی(علیه السلام) کنیزی را از خمس برای خود برداشت. خالد بن ولید، بریده را فراخواند و گفت: فرصت را غنیمت شمار و رسول خدا(علیهما السلام) را در جریان این امر بگذار. من به سرعت به سوی مدینه حرکت کردم و وارد مسجد شدم. رسول خدا(علیهما السلام) در منزلش بود و عده ای از اصحاب، جلو درب منزل جمع شده بودند. پرسیدند: چه خبر ای بریده؟! گفتم: خیر است؛ خداوند پیروزی بزرگی را نصیب مسلمانان کرد. پرسیدند: چه چیز باعث شده که به مدینه بیایی؟ گفتم: علی(علیه السلام) کنیزی را از خمس غنایم برداشته و من آمده ام تا رسول خدا(علیهما السلام) را در جریان این کار علی(علیه السلام) قرار بدهم. گفتند: کار بسیار خوبی کردی! پیامبر(علیهما السلام) را در جریان بگذار تا علی(علیه السلام) از چشمش بیفتد!!

پیامبر(علیهما السلام) این سخنان را می شنید، برای همین با خشم و غضب خارج شد و فرمود: چه چیز باعث شده است که عده ای نسبت به علی(علیه السلام) عیبجویی کنند؟! هر کس از علی(علیه السلام) عیبجویی کند، گویی از من عیبجویی کرده است و هر کس از علی(علیه السلام) جدا شود، گویی از من جدا شده است. همانا علی(علیه السلام) از من است و من از علی(علیه السلام) هستم. او از طینت من خلق شده و من از طینت ابراهیم خلق شده ام و من برتر از ابراهیم هستم. ذرّیه ای که بعضی، از بعضی دیگر هستند و خداوند شنوای داناست. سپس فرمود: ای بریده! آیا نمی دانی که حقّ علی(علیه السلام) از خمس بیش از آن کنیزی است که برداشته است؟ و او ولی شما بعد از من می باشد؟

عرض کردم: ای پیامبر خدا! از شما جدا نمی شوم تا دستتان را بدهید که دوباره با شما بر سر اسلام بیعت کنم. و از او جدا نشدم تا بر سر اسلام با او بیعت کردم». (۱)

ص: ۷۴

۱- (۱) - المعجم الاوسط، طبرانی : ۲۳۲/۶؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ۱۹۱/۴۲. در آن آمده است که: بریده گفت: دیدم رسول خدا(علیهما السلام) آن چنان خشمگین شده است که هیچ گاه ندیده بودم آن طور خشمگین شده باشد، مگر در روز مواجهه با بنی قریظه و بنی نضیر، پس پیامبر(علیهما السلام) رو به من کرد و فرمود: ای بریده! همانا علی(علیه السلام) ولیّ شما بعد از من است، پس علی را دوست بدار که او به آنچه دستور داده شده عمل می کند. و عبدالله بن عطاء گفته است: درباره این قضیه با ابوحرب بن سوید بن غفله صحبت کردم که گفت: عبدالله بن بریده قسمتی از حدیث را از تو مخفی نگاه داشته است. رسول خدا(علیهما السلام) به وی فرمود: آیا بعد از من منافق می شوی ای بریده؟! مسند طیالسی: ۳۶۰، ح ۲۷۵۲. در آن از ابن عباس آمده است که پیامبر(علیهما السلام) به علی(علیه السلام) فرمود: «أَنْتَ وَلِيٌّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي؛ تو ولیّ -

پیامبر اکرم (علیهما السلام) در این حدیث، ولایت مطلقه علی (علیه السلام) را بر تمام مسلمانان، بدون هیچ استثنایی ثابت کرده است، در حالی که ابوبکر و عمر هم در میان آنان بودند و آن دو را هم استثنا نکرد.

تاجگذاری علی (علیه السلام) توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله)

مسأله ربط بین مرجعیت دینی و مرجعیت سیاسی، از اموری بود که رسول خدا (علیهما السلام) دائماً بر آن تأکید می کرد و سعی می کرد که امت اسلامی، آن را به طور کامل بفهمند؛ از این رو، در مناسبت‌های مختلف به این نکته اشاره می کرد که تنها اهل بیت (علیهم السلام) شایستگی بر عهده گرفتن این دو مسؤولیت مهم را در کنار همدیگر دارند تا

شریعت اسلامی حفظ شود و دولت نوپای اسلامی که پیامبر(علیهما السلام) آن را پایه گذاری کرده تقویت و تحکیم شود.

آن حضرت در بیشتر مناسبتها بین تمسک به اهل بیت(علیهم السلام) و ولایت علی(علیه السلام) ارتباط برقرار می کرد به این اعتبار که علی(علیه السلام) بعد از پیامبر(علیهما السلام) سرسلسله اهل بیت(علیهم السلام) است.

بیان این مسأله به بهترین وجه، بعد از بازگشت رسول خدا(علیهما السلام) از حجه الوداع در سال دهم هجری متجلی شد. ما به هنگام صحبت درباره حدیث ثقلین، به این ارتباط اشاره کردیم و گفتیم که پیامبر(علیهما السلام) فرمود:

«من می بینم که به همین زودی دعوت می شوم و دعوت حق را اجابت می کنم و امّیا دو چیز گرانبها در میان شما به یادگار می گذارم؛ کتاب خدا و عترتم را. کتاب خدا که ریسمان الهی است که از آسمان به زمین کشیده شده است و عترتم، اهل بیتم. همانا خدای دانا و مهربان به من خبر داده است که این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض بر من وارد شوند، پس مواظب باشید که به خوبی از آنها محافظت کنید».

سپس فرمود:

«همانا خدای عزوجل، مولای من و مولای هر مؤمنی است».

سپس دست علی(علیه السلام) را گرفت و فرمود:

ص: ۷۶

«هر کس که من مولای او هستم، این علی مولای اوست. پروردگارا! دوست بدار هر کسی که او را دوست دارد و دشمن بدار هر کسی که با او دشمنی می ورزد»^(۱).

سپس پیامبر(علیهما السلام) برخاست و عمامه اش (السحاب) را مانند تاجی بر سر علی(علیه السلام) گذاشت و به او فرمود:
«ای علی! عمامه، تاج عرب هاست».

شایستگیهای امام علی(علیه السلام) برای مرجعیت

اشاره

شکّی نیست که رسول خدا(علیهما السلام)، از روی محبّت و علاقه به پسرعمو و دامادش، علی ابن ابی طالب را به مرجعیت دینی پس از خود منصوب نکرده است؛ زیرا آن حضرت حق نداشته است که از روی هوا و هوس صحبت کند لاینطق عن الهوی...، بلکه در تمام امور، تابع دستورات خداوند بوده است و محبّت به خویشاوندان در

ص: ۷۷

۱- (۱) - حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه، جلد ۵، صفحه ۲۱۴ به نقل از ذهبی می نویسد: صدر این حدیث، متواتر است و یقین دارم که رسول خدا(علیهما السلام) آن را فرموده است و اما قسمت: اللهم وال من والاه اضافه ای است که سند قوی دارد. ابن جزری هم در أسنی المطالب، صفحه ۴۸ آورده است: این حدیث از این وجه حسن و از وجه بسیاری صحیحه است. این حدیث از طریق امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) و همچنین از طریق پیامبر(علیهما السلام) متواتر است و جمع بسیاری، از جمع بسیاری آن را نقل کرده اند. و ابن حجر مکی در الصواعق المحرقة، صفحه ۱۸۷ آورده است: این حدیث را سی نفر از صحابه از پیامبر(علیهما السلام) نقل کرده اند که بسیاری از طرق آن، صحیح، یا حسن است.

نظر آن حضرت مهمتر از منافع امت اسلامی نبوده است که در طول ربع قرن برای برپایی حکومت اسلامی و سرافرازی امت اسلام، رنج و مشقتهای فراوانی را تحمّل کرده بود. پس از زحمتهای طاقت فرسای پیامبر(علیهما السلام) تازه هسته های اولیّه حکومت اسلامی شکل گرفته بود و می خواست که انسانها را به مسیر خیر و صلاح دنیا و آخرت رهنمون شود؛ بنابراین، پیامبر(علیهما السلام) نسبت به هدایت و خیر و صلاح امت خویش، بسیار حریص بود و می خواست که آنان را به سوی منافع دنیایی و آخرتی شان راهنمایی کند، در این صورت، آیا سزاوار بوده است که امت خود را بدون راهنما و بدون آن که راه صحیح را به آنان نشان دهد، رها کند به گونه ای که از انحراف و گمراهی در امان نباشند و هر لحظه امکان داشته باشد که از طریق مستقیم، منحرف شوند؟! این چیزی است که درباره پیامبر اکرم(علیهما السلام) متصوّر نیست؛ پیامبری که قرآن در وصف او می فرماید:

...عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ . (۱)

بر او دشوار است که شما در سختی بیفتید و به هدایت شما حریص و نسبت به مؤمنان، مهربان و دلسوز است.

بنابراین، انتخاب علی(علیه السلام) توسط آن حضرت به اراده و فرمان الهی بوده است؛ چنان که خداوند، طالوت را به خاطر امتیازش در

ص: ۷۸

علم و جسم به رهبری انتخاب کرد. پس انتخاب، از جانب خداست و خداوند به مصلحت بندگانش آگاه تر بوده و بهتر می داند که چه کسی را به رهبری آنان انتخاب کند.

از این دیدگاه می گوئیم: حضرت علی (علیه السلام) دارنده تمام شایستگیها و ویژگیهایی بود که او را برای رهبری امت اسلامی بعد از پیامبر اکرم (علیهما السلام) آماده می کرد، از قبیل: علم، شجاعت و... وقایع و حوادث صدر اسلام نیز این برتری و افضلیت علی (علیه السلام) را ثابت می کند و پیامبر عظیم الشأن در بسیاری از اقوال و افعالش به این موهبتهای الهی اشاره می فرمودند.

علی (علیه السلام) عالم ترین فرد امت

تردیدی نیست که تصدی مرجعیت دینی و سیاسی، علم فراوانی را نسبت به امور دینی از سویی و امور سیاسی و رهبری از سوی دیگر لازم دارد. شواهد فراوانی ثابت کرده بود که علی (علیه السلام) عالم ترین، حکیم ترین و بهترین قضاوت کننده امت، بعد از پیامبر اکرم (علیهما السلام) بودند.

در این خصوص، پیامبر اکرم (علیهما السلام) و پس از آن، صحابه بزرگوار و حوادث و وقایع پیش آمده شهادت داده بودند. محدثان از ابن عباس و غیره نقل کرده اند پیامبر اکرم (علیهما السلام) فرمود:

«أنا مدینه العلم وعلی بابها، فمن أراد المدینه فلیأت الباب» (۱)

ص: ۷۹

۱- (۱) - المستدرک علی الصحیحین: ۱۲۶/۳. وی گفته است: این حدیثی صحیح الاسناد است؛ تاریخ بغداد: ۴/۳۴۸؛ ج ۱۲۷/۷؛ ج ۴۹/۱۱ - ۴۸. خطیب گفته است قاسم می گوید: از یحیی بن معین درباره ی این روایت سؤال کردم که فرمود: این روایت صحیح است؛ اسد الغابه: ۲۲/۴؛ تهذیب التهذیب: ۶/۳۲۰؛ ج ۴۲۷/۷؛ کنز العمیال: ۱۵۲/۶؛ فیض القمیر: ۳/۴۶؛ مجمع الزوائد: ۹/۱۱۴؛ الریاض النضره: ۱۹۳/۲؛ کنوز الحقائق، مناوی: ۴۳؛ الصواعق المحرقة: ۷۳.

«من شهر علم هستم و علی درب آن است، پس هر کسی که می خواهد وارد این شهر علم شود، باید از درب آن وارد گردد».

همچنین فرمود:

«انا دار الحکمه و علی بابها». (۱)

«من خانه حکمت هستم و علی درب آن است».

اینها بعضی از روایاتی است که پیامبر اکرم (علیهما السلام) در آنها نظر ائمت خویش را به برتری امام علی (علیه السلام) در علم جلب می کند. علمی که او را شایسته تصدی مرجعیت عام، بعد از آن حضرت می کند.

پیامبر اکرم (علیهما السلام) به صورت واضح در حدیث سلمان بین برتری علمی و اهلیت برای پذیرش مرجعیت عامه رابطه برقرار می کند.

سلمان روایت می کند:

«به پیامبر (علیهما السلام) عرض کردم: هر پیامبری، یک وصی دارد، پس وصی شما کیست؟ آن حضرت سکوت اختیار کرد و جوابم را نداد. بعد از آن که مرا دید، مرا صدا زد و فرمود: ای سلمان! بیا. من به سرعت به خدمتش رسیدم و عرض کردم: در خدمت هستم. فرمود:

ص: ۸۰

۱- (۱) - جامع ترمذی: ۲/۲۹۹؛ حلیه الاولیاء: ۱/۶۴؛ کنز العمال: ۶/۴۰۱.

آیا می دانی وصی موسی چه کسی بود؟ عرض کردم: بله، او یوشع بن نون بود. فرمود: چرا؟ عرض کردم: زیرا او عالم ترین فرد بود. فرمود: همانا وصی من و صاحب اسرار من و بهترین کسی که بعد از خودم باقی می گذارم و کسی که به وعده هایم عمل می کند و دیون مرا ادا می کند، علی ابن ابی طالب است». (۱)

بعضی از صحابه که این حقایق را از پیامبر اکرم (علیهما السلام) دریافته و مصادیق آن را دیده بودند، مردم را در جریان آنان گذاشتند. برای مثال از ابن عباس سؤال کردند: علی (علیه السلام) چگونه مردی بود؟

پاسخ داد: «سینه اش پر از حکمت و علم و شجاعت و هیبت و به علاوه از خویشاوندان نزدیک رسول خدا (علیهما السلام) بود». (۲)

از عمرو بن سعید بن عاص نقل شده است:

«از عبدالله بن عیاش بن ربیع پرسیدم: چرا مردم به علی ابن ابی طالب میل و علاقه داشتند؟ پاسخ داد: ای پسر برادرم! علی (علیه السلام) آن گونه که دلت بخواهد، دارای علم قطعی و یقینی بود و دارای عشیره ای گسترده و تقدّم در اسلام و دامادی رسول خدا (علیهما السلام) و فقاہت در سنت و

ص: ۸۱

۱- (۱) - مجمع الزوائد: ۱۱۳/۹. در این کتاب می گوید: که این را طبرانی روایت کرده است و مخفی نماند که سؤال پیامبر (علیهما السلام) از سلمان درباره علّت وصایت یوشع برای موسی (علیه السلام) به این منظور بوده است که اعلمیت علی (علیه السلام) را اظهار و آشکار کند؛ السیره النبویّه ابن اسحاق: ۸۲۵. (با کمی اختلاف در متن حدیث).

۲- (۲) - الرياض النضرة، ابن حجر: ۱۹۴/۲.

شجاعت و پایداری در جنگ و بخشش و کرامت نسبت به مستضعفان بود». (۱)

عبدالملک بن سلیمان روایت کرده است:

«از عطا پرسیدم: آیا در میان صحابه رسول خدا (علیهما السلام) کسی عالمتر از علی (علیه السلام) بود؟ فرمود: نه به خدا! من چنین کسی را نمی شناسم». (۲)

علی (علیه السلام) می فرمود:

«سلونی عن کتاب الله...». (۳)

«از من درباره کتاب خدا سؤال کنید. همانا هیچ آیه ای نیست، مگر آن که می دانم در روز نازل شده است، یا در شب، در دشت نازل شده است، یا در کوه».

و از ابن عباس روایت شده است:

«عمر گفت: علی، بهترین قاضی در میان ماست». (۴)

ص: ۸۲

۱- (۱) - تهذیب التهذیب، ابن حجر: ۳۸۸/۷.

۲- (۲) - اسد الغابه: ۲۲/۶؛ الاستیعاب: ۴۶۲/۲؛ فیض القدیر: ۴۶/۳؛ الریاض النضره: ۱۹۴/۲.

۳- (۳) - طبقات ابن سعد: ۲/ ۱۰۱، از ابی الطفیل؛ تهذیب التهذیب: ۳۳۷/۷. وی در آن آورده است که علی (علیه السلام) فرمود: از من سؤال کنید، به خدا قسم! از هیچ چیزی سؤال نمی کنید، مگر این که به شما جواب می دهم. از من درباره کتاب خدا سؤال کنید. به خدا قسم! هیچ آیه ای نیست، مگر این که می دانم در شب نازل شده است، یا در روز...؛ الاصابه: ۲۷۰ / ۴؛ الاستیعاب: ۴۶۳/۲؛ تفسیر طبری: ۱۱۶/۲۶؛ کنز العمال: ۲۲۸/۱.

۴- (۴) - صحیح بخاری / باب تفسیر آیه: مَآ نُنسِخَ مِنْ آیهٍ أَوْ نُنسِخَهَا ؛ المستدرک: ۳۰۵/۳؛ مسند احمد: ۱۱۳/۵؛ حلیه الاولیاء: ۶۵/۱.

و ابن مسعود روایت کرده است:

«با هم درباره این مسأله صحبت می کردیم که بهترین قاضی مدینه، علی ابن ابی طالب است.» (۱)

هیچ کدام از اینان سخنی نگفته اند، مگر این که شاهی از پیامبر (علیهما السلام) بر سخن خویش آورده اند؛ چنان که آن حضرت فرمود:

«أفضی امتی علی.» (۲)

«علی، بهترین قاضی امت من است.»

این اخبار ثابت می کند که شرایط اعلیّت در علی (علیه السلام) محقق بوده است؛ چنان که این شرایط، در طالوت محقق شده بود و حتی دشمنان آن حضرت به برتری علی (علیه السلام) در علم اعتراف می کردند؛ چنان که معاویه با مطلع شدن از شهادت آن حضرت گفت:

«فقه و علم همراه با پسر ابوطالب، دفن شد.» (۳)

علی (علیه السلام) شجاعترین فرد امت

شجاعت علی (علیه السلام) و هیبت آن حضرت ترس در دل دشمنان می انداخت و هیچ کس در شجاعت و قدرت آن حضرت تردیدی

ص: ۸۳

۱- (۱) - المستدرک علی الصحیحین: ۱۳۵/۵. وی گفته است: این حدیث طبق شرایط شیخین صحیح می باشد؛ طبقات ابن سعد: ۲/ قسم ۱۰۲/۲؛ اسد الغابه: ۴/ ۲۲؛ نور الابصار، شبلنجی: ۷۳.

۲- (۲) - الرياض النضرة: ۱۹۸/۲؛ الاستیعاب، ابن عبدالبر: ۸/۱. او روایات دیگری در این معنا از صحابه روایت کرده و گفته است: از طرق مختلف از عمر روایت شده است که گفت: علی (علیه السلام) قاضی ترین فرد امت است.

۳- (۳) - الاستیعاب: ۴۶۳/۲.

نداشت. دشمنانش، قبل از دوستان به این ویژگی وی اعتراف می کردند و این صفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنان مشهور و متواتر بود که نسل به نسل در طی قرون متمادی آن را برای همدیگر نقل می کردند. آن حضرت پرچمدار رسول خدا (علیهما السلام) در تمام جنگهای سخت بود. (۱)

علی (علیه السلام) در نبرد بدر

فداکاری، قدرت و شجاعت علی (علیه السلام) در «بدر»، بسیار چشمگیر و قابل ملاحظه بود. کتابهای سیره و تاریخ آورده اند: «آن حضرت به تنهایی، بیشتر مشرکان را به قتل رسانده بود». (۲)

علی (علیه السلام) در نبرد احد

در جنگ احد، مسلمانان، پرچمداران مشرکان را کشته بودند... و کسی که پرچمداران دشمن را به قتل رسانده بود، علی (علیه السلام) بود... پس از آن که علی (علیه السلام) آنان را به هلاکت رسانید، پیامبر (علیهما السلام) گروهی از مشرکان را دید و به علی (علیه السلام) فرمود: «به آنان حمله کن». علی (علیه السلام) بین آن گروه و سپاه مشرکان جدایی انداخت و به کشتار آنان پرداخت. سپس گروه دیگری را دید. آنان را از سپاه مشرکان جدا

ص: ۸۴

-
- ۱- (۱) - المستدرک علی الصحیحین: ۴/۴۹۹ و ۱۱۱؛ الاستیعاب: ۳/۱۷۳؛ الطبقات الکبری: ۳/۱۵؛ مسند احمد: ۱/۳۶۸؛ تهذیب التهذیب: ۳/۴۷۵؛ اسد الغابه: ۴/۲۰؛ کنز العمال: ۵/۲۹۵؛ الریاض النضره: ۲/۱۹۱؛ مجمع الزوائد: ۵/۳۲۱؛ سنن بیهقی: ۶/۲۰۷.
- ۲- (۲) - مغازی واقدی: ۱/۱۴۷، تسمیه مَنْ قُتِلَ مِنَ الْمُشْرَکِیْنَ بِبَدْرٍ؛ السیره النبویه، ابن هشام: ۱/۷۰۸.

کرد و به کشتار آنان پرداخت. پس رسول خدا (علیهما السلام) گروه دیگری را دید و به علی (علیه السلام) فرمود: «به آنان حمله کن». علی (علیه السلام) به آنان حمله کرد و آنان را به هلاکت رسانید.

جبرئیل به پیامبر (علیهما السلام) عرض کرد: «ای رسول خدا! به این می گویند: ایثار و فداکاری!».

آن حضرت فرمود: «همانا او از من است و من از او هستم».

جبرئیل فرمود: «و من از شما هستم».

در این هنگام شنیدند که منادی فریاد می زند:

«لَا فِتَى إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ» (۱)

«هیچ جوانمردی چون علی (علیه السلام) و هیچ شمشیری مانند ذوالفقار نیست».

علی (علیه السلام) در نبرد خندق

در جنگ احزاب، مسلمانان به پیشنهاد «سلمان فارسی»، خندقی را حفر کرده بودند تا آنان را از حمله مشرکان در امان نگاه دارد اما

ص: ۸۵

۱- (۱) - تاریخ طبری: ۵۱۴/۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۵۴/۲؛ سیره ابن هشام: ۱۰۰/۲؛ الرياض النضرة: ۱۳۷/۳؛ المعجم الكبير، طبرانی: ۲۹۷/۱، ح ۹۱۴؛ تاریخ دمشق، شرح حال امام علی (علیه السلام)؛ کفایه الطالب، گنجی: ۲۲۷، باب ۶۹، از امام باقر (علیه السلام)؛ مناقب خوارزمی: ۱۶۷، ح ۲۰۰؛ وقعه صفین: ۴۷۸؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۵۱/۱۴، وی گفته است: که این خبر را جمعی از محدثان روایت کرده اند و مشهور است.

نقاطی از این خندق، عمق و عرض کافی نداشت و دشمن می توانست از آن عبور کند. رسول خدا(علیهما السلام) و مسلمانان آماده دفاع شدند و دشمن آن را محاصره کرد، امّا بین آنان جنگی رخ نداد تا این که چند تن از سواران قریش، از جمله «عمرو بن عبدود بن ابی قیس»، هم پیمان بنی عامر بن لؤی، عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب - که هر دو مخزومی بودند - ضرار بن خطاب الشاعر بن مرداس، هم پیمان بنی محارب بن فهر، لباس جنگ پوشیدند و بر اسبهای خود سوار شدند. آنان وقتی از کنار منازل بنی کنانه عبور می کردند، گفتند:

« ای بنی کنانه! برای جنگ آماده شوید که به زودی این اسب سواران چشم شما را روشن خواهند کرد! ».

آنان به سوی مدینه پیش رفتند تا به خندق رسیدند. با مشاهده این مانعی که مسلمانان ایجاد کرده بودند، ایستادند و گفتند:

«به خدا قسم! این تاکتیکی است که عرب آن را نمی دانسته است...».

آنان مقداری این طرف و آن طرف رفتند تا جای تنگی را پیدا کردند. آنگاه اسبها را هی کردند و به آن طرف خندق پریدند.

مقداری به جولان پرداختند تا این که علی ابن ابی طالب همراه عدّه ای پیش آمدند و گذرگاه مشرکان را بستند. سواران قریش به سوی آنان آمدند.

عمرو بن عبدود از کسانی بود که در جنگ بدر زخمی شده بود؛ از این رو در جنگ احد شرکت نکرده و در جنگ خندق حاضر شده بود تا شجاعت خودش را نشان بدهد. او جلو مسلمانان قرار گرفت و فریاد زد:

«هل من مبارز؟»

علی (علیه السلام) به مبارزه اش رفت و گفت: «ای عمرو! تو با خدا عهد کرده ای که اگر مردی از قریش از تو دو خواسته داشت، تو یکی از آن دو خواسته را اجابت کنی.»

گفت: «همین طور است.»

علی (علیه السلام) فرمود: «من تو را به سوی خدا و رسولش و اسلام دعوت می کنم.» گفت: «خیر، من بداننها نیازی ندارم.»

فرمود: «پس تو را به جنگ و مقاتله فرا می خوانم.»

گفت: «چرا ای پسر برادرم؟ به خدا قسم! دوست ندارم تو را به قتل برسانم.»

علی (علیه السلام) فرمود: «ولی به خدا! من دوست دارم تو را به قتل برسانم.»

عمرو از این سخن علی (علیه السلام) خشمگین شد و از اسب پایین پرید و آن را پی کرد، سپس متوجه علی (علیه السلام) شد. آنان مدّتی با هم جنگیدند تا این که علی (علیه السلام) عمرو را به قتل رسانید و بقیه سواران دشمن با دیدن این وضع، فرار کردند. (۱)

ص: ۸۷

۱- (۱) - السیره النبویه، ابن هشام: ۲/۲۴۴؛ تاریخ طبری: ۲/۵۷۳؛ الکامل، ابن اثیر: ۲/۱۸۱؛ المستدرک: ۳/۳۲.

سیوطی در تفسیر الدر المنثور در ذیل تفسیر آیه:

وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ . (۱)

«خداوند کافران را با غیظ و ناراحتی از این که به اهداف خود نرسیده بودند، برگردانید و خداوند در هنگامه کارزار، مؤمنان را کفایت می کند».

سیوطی در تفسیر خود (الدر المنثور) در ذیل آیه ی یاد شده آورده است:

«ابن ابی حاتم، ابن مردویه و ابن عساکر، از ابن مسعود روایت کرده اند که ابن مسعود آخر آیه را چنین می خواند:

وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ چنان که ذهبی روایت کرده است که ابن مسعود، آیه را چنین قرائت می کرد:

وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلَى . (۲)

مسلمانان از مبارزه با عمرو بن عبدود می ترسیدند؛ زیرا از قدرت و جنگاوری وی اطلاع داشتند و حتی پیامبر (علیهما السلام) وقتی که علی (علیه السلام) به مبارزه عمرو رفت، دلهره داشت.

ابوجعفر اسکافی، طبق آنچه ابن ابی الحدید معتزلی از او نقل می کند، جریان این حادثه و حالت پیامبر (علیهما السلام) را به تفصیل بازگو

ص: ۸۸

۱- (۱) - احزاب (۳۳): ۲۵.

۲- (۲) - میزان الاعتدال: ۱۷/۲.

کرده است. او چنان که از سیره و اخبار به دست آورده نقل کرده که رسول خدا(علیهما السلام) توصیه های لازم را به علی(علیه السلام) کرد، و برای سلامتی و پیروزی او دعا کرد. تا جایی که آن حضرت در روز خندق - پس از آن که علی(علیه السلام) به مبارزه رفت - در مقابل اصحابش دستها را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «پروردگارا! در روز احد، حمزه را و در روز بدر، عیسه را از من گرفتی، پس امروز علی را برای من حفظ کن و مرا تنها باقی مگذار که بهترین وارث، تو هستی».

همچنین پیامبر اکرم(علیهما السلام) از این که علی(علیه السلام) به مبارزه عمرو برود، جلوگیری می کرد و هنگامی که عمرو، صدای: «هل من مبارز» خود را بلند کرده بود، در هر مرتبه مردم به دعوت وی پاسخ نمی گفتند و علی(علیه السلام) آمادگی خودش را اعلام می کرد، اما پیامبر(علیه السلام) به وی اذن میدان نمی داد. تا این که برای آخرین مرتبه، پیامبر(علیهما السلام) به علی(علیه السلام) فرمود:

«و عمرو است».

علی(علیه السلام) فرمود: «من هم علی هستم».

پیامبر(علیه السلام) او را به خود نزدیک کرد و او را بوسید و عمامه اش را بر سرش گذاشت و هنگام خداحافظی، مقداری او را همراهی کرد. گویی بسیار نگران بود و از آنچه پیش می آید، دلهره داشت. آنگاه به گوشه ای رفت و دستهای و صورت خود را به آسمان بلند کرد و

همین طور برای علی (علیه السلام) دعا می کرد و منتظر بود که ببیند چه پیش می آید و مسلمانان در کنار او ساکت و بی حرکت ایستاده بودند، گویی که پرنده بر سرشان نشسته است، تا این که گرد و غبار فرونشست و صدای تکبیر علی (علیه السلام) شنیده شد. مسلمانان فهمیدند که علی (علیه السلام) عمرو را به قتل رسانده است، پس رسول خدا (علیهما السلام) تکبیر گفت و مسلمانان هم به دنبال او چنان تکبیر می گفتند که تمام لشکریان مشرکان که در پشت خندق بودند، این صدای تکبیر را شنیدند. برای همین خدیفه بن یمان گفته است:

« اگر فضیلت علی (علیه السلام) که در جنگ خندق، عمرو را به هلاکت رسانید، بین تمام مسلمانان تقسیم شود، برای همه کافی خواهد بود.»

و ابن عباس در ذیل قول خدای متعال که می فرماید: و کفی الله المومنین القتال، گفته است:

« منظور کفایت به وسیله علی ابن ابی طالب است.» (۱)

علی (علیه السلام) در نبرد خیبر

در سال هفتم هجری، رسول خدا (علیهما السلام) تصمیم به فتح قلعه های محکم «خیبر» گرفت؛ از این رو، با لشکری روانه آن جا شد. ابتدا بعضی از اصحابش را به سوی قلعه ها فرستاد، اما کاری از پیش نبردند.

ص: ۹۰

۱- (۱). شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۳ / ۲۸۴ - ۲۸۳.

از بریده نقل شده است:

«گاهی رسول خدا(علیهما السلام) به سردرد مبتلا می شد و یک یا دو روز خارج نمی شد. وقتی هم که به خیبر رسیدیم، رسول خدا(علیهما السلام) به سردرد مبتلا شد و از چادر بیرون نیامد. در آن هنگام، ابوبکر پرچم رسول خدا(علیهما السلام) را برداشت و به سوی قلعه ها رفت و پس از جنگ شدیدی، کاری از پیش نبرد و بازگشت. پس از او عمر پیش رفت و جنگ شدیدی کرد و بدون نتیجه عقب نشینی کرد. رسول خدا(علیهما السلام) را در جریان گذاشتند. آن حضرت فرمود:

به خدا قسم! فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند و او با زور قلعه ها را فتح می کند.

در آن هنگام، علی(علیه السلام) در جمع حاضر نبود، برای همین هر کدام از اصحاب دوست می داشتند که مصداق این سخن رسول خدا(علیهما السلام) باشند.

صبح فردا، علی(علیه السلام) که بر شتری سوار بود، پیش آمد و نزدیک خیمه رسول خدا(علیهما السلام) شتر را خوابانید و پیاده شد. او به چشم درد مبتلا و چشمانش را با پارچه بسته بود. رسول خدا(علیهما السلام) پرسید: چه شده است؟! عرض کرد: به چشم درد مبتلا شده ام. فرمود: نزدیک بیا. علی(علیه السلام) کنار پیامبر خدا(علیهما السلام) رفت و آن حضرت آب دهان مبارک خود را بر چشمان علی(علیه السلام) مالید، پس از آن هیچ گاه

علی (علیه السلام) به چشم درد مبتلا نشد تا این که به رفیق اعلی پیوست. سپس پرچم را به او داد. علی (علیه السلام) برخاست و در حالی که حله ای قرمز بر دوش انداخته بود، به سوی قلعه ها رفت.

از سوی دیگر، مرحب خیبری در حالی که غرق سلاح بود و کلاهخودی سنگی بر سر داشت، خارج شد. او رجز می خواند:

همانا خیبر می داند که من مرحب هستم، غرق در سلاح و با تجربه و قهرمان می باشم.

علی (علیه السلام) در جوابش این رجز را خواند:

من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامیده است! و شما را با شمشیرم همانند دانه بر می چینم و همانا شیر بیشه جنگلها و کارزار می باشم.

آن دو با هم درگیر شدند و ضربانی رد و بدل شد تا این که علی (علیه السلام) ضربه ای بر سر مرحب وارد کرد. ضربه علی (علیه السلام) کلاهخود سنگی و مغفر را پاره کرد و سر مرحب را تا چانه اش دو نیمه کرد و بدین ترتیب، قلعه را با زور فتح کرد.

از ابورافع؛ آزاد کرده رسول خدا (علیهما السلام) روایت شده است:

وقتی که رسول خدا (علیهما السلام) پرچم را به علی (علیه السلام) سپرد، همراه او به طرف قلعه ها حرکت کردیم. وقتی به نزدیک قلعه رسید، اهل قلعه برای دفاع خارج شدند. او به مبارزه با آنان پرداخت. در این حال، یک یهودی، ضربه ای وارد کرد و سپر آن حضرت افتاد. او یکی از

دربهای قلعه را که در کنار قلعه بود، از جا برداشت و سپر خود قرار داد. این درب همچنان در دست او بود تا این که خداوند فتح و پیروزی را نصیب او کرد. پس از فراغت از جنگ، آن را به گوشه ای انداخت. پس از آن هفت نفر که من هشتمین نفر آنان بودم، سعی کردیم این درب را جابه جا کنیم، اما نتوانستیم». (۱)

محدثان نیز این جریان را روایت کرده اند. حاکم، از علی (علیه السلام) روایت کرده است که از ابولیلی پرسید:

«ای ابولیلی! آیا با ما در خیبر نبودی؟ پاسخ داد: چرا. فرمود: آیا به خاطر داری که رسول خدا (علیهما السلام) ابوبکر را به سوی خیبر فرستاد، او همراه افرادش به پیش رفت، اما کاری از پیش نبرد و عقب نشینی کرد».

همچنین از آن حضرت نقل شده است که فرمود:

«پیامبر اکرم (علیهما السلام) به سوی خیبر حرکت کرد. وقتی بدان جا رسید، عمر را همراه عده ای به سوی شهر، یا قلعه ایشان فرستاد. یهودیان به جنگ پرداختند و چیزی نگذشت که عمر و اصحابش بازگشتند، پس از آن، عمر افرادش، همدیگر را به ترسو بودن متهم می کردند...». (۲)

ص: ۹۳

-
- ۱- (۱) - تاریخ طبری: ۱۱/۳، حوادث سال هفتم هجری، غزوه خیبر؛ الکامل، ابن اثیر: ۲/۲۱۹؛ سیره ابن هشام: ۲/۳۳۴.
۲- (۲) - المستدرک علی الصحیحین: ۳/۳۷؛ کتاب المغازی، ذهبی در تلخیص خود، آن را صحیح دانسته و با آن موافقت کرده است.

در «جنگ حنین» مسلمانان به تعداد زیاد لشکر خود، مغرور شده بودند؛ زیرا پیامبر اکرم (علیهما السلام) همراه ده هزار نفر از کسانی که در فتح مکه شرکت کرده بودند، برای جنگ خارج شده بود و دو هزار نفر نیز از مسلمانان پس از فتح با آنان بودند. با این وجود، هوازن و هم پیمانان ایشان به طور ناگهانی، حمله شدیدی را علیه مسلمانان شروع کردند.

مسلمانان با وجود آن که بسیار بودند، شکست خورده و فرار کردند و تنها پیامبر اکرم (علیهما السلام) همراه نه نفر از یاران و نزدیکانش، ثابت قدم مانده بودند. تمام مسلمانان فرار کرده بودند و این نه نفر، دور پیامبر را گرفته. عباس، افسار مرکب پیامبر (علیهما السلام) را گرفته بود و علی (علیه السلام) با شمشیر کشیده از جلو، آن حضرت را محافظت می کرد و بقیه در راست و چپ مرکب رسول خدا (علیهما السلام) از آن حضرت دفاع می کردند و این در حالی بود که مهاجرین و انصار همه فرار کرده بودند. (۱)

از انس روایت شده است:

«در جنگ حنین مردم از اطراف رسول خدا (علیهما السلام) پراکنده شده و فرار کردند، مگر عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حارث، پسر

ص: ۹۴

عموی پیامبر (علیهما السلام). رسول خدا (علیهما السلام) دستور داد که اعلام شود: ای اصحاب سوره بقره! ای جماعت انصار! ای...! سپس این ندا در بنی حرث بن خزرج استمرار یافت. آنان وقتی که این صدا را شنیدند، پیش آمدند. وقتی که آنان پیش آمدند، جنگ و درگیری شدید شد. در این حال رسول خدا (علیهما السلام) فرمود:

الآن حمى الوطيس؛ الآن تنور جنگ داغ شده است. آنگاه مشتی سنگریزه سفید برداشت و آن را به سوی دشمن پاشید و فرمود: به خدای کعبه! شکست خوردند. در آن روز، علی ابن ابی طالب (علیه السلام) جنگجویترین فرد در پیشاپیش رسول خدا (علیهما السلام) بود». (۱)

تمام این شواهد نشان می دهد که علی ابن ابی طالب (علیه السلام) پیشاهنگ سپاه اسلام در جنگ و جنگاورترین و شجاع ترین فرد سپاه اسلام در معرکه بوده است و در هیچ جنگی فرماندهی را بر عهده نمی گرفت، مگر این که پیروز بر می گشت؛ چنان که طالوت، امت خود را برای پیروزی رهبری کرد و جالوت و پیروانش را از سرزمین فلسطین بیرون نمود و سرگردانی بنی اسرائیل در صحراها را پایان بخشید.

ص: ۹۵

۱- (۱) - مجمع الزوائد: ۱۸۰/۶. این روایت را ابویعلی و طبرانی در الاوسط آورده اند و رجال این حدیث صحیح است، غیر از عمران بن دوار.

در این مبحث، هدف ما آن نیست که فضایل علی (علیه السلام) را بر شماریم که قابل شمارش نیست و کتابهای بسیاری در مورد آن نوشته شده است بلکه هدف ما آن است که انگیزه‌هایی که باعث شد تا پیامبر اکرم (علیهما السلام) علی (علیه السلام) را جانشین خویش معرفی کند، بیان نماییم و نقش کلیدی آن حضرت را در حیات امت اسلامی، در صلح، یا جنگ، بازگو کنیم. به این ترتیب روشن خواهد شد که انتخاب علی (علیه السلام) برای جانشینی صرفاً به خاطر قرابت و محبت نبوده است.

با نگاهی اجمالی می بینیم که فقط علی (علیه السلام) شایستگیها و ویژگیهای لازم را برای تصدی مرجعیت دینی و سیاسی دارا بوده است و از همین جا تفاوتها شروع می شود.

عده ای در برابر دستورات پیامبر (علیهما السلام) تسلیم مطلق هستند و آن را به منزله وحی الهی می دانند؛ زیرا پیامبر (علیهما السلام) لا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى؛ از روی هوا و هوس صحبت نمی کند.

از سوی دیگر، عده ای قایل به این نیستند و می گویند: احیاناً رسول خدا (علیهما السلام) به خاطر قرابت و محبت، علی (علیه السلام) را به جانشینی خود انتخاب کرد و برای خود، حق اعتراض و حتی مخالفت با قول و فعل پیامبر (علیهما السلام) را قایل بودند! شاید این اعتراضها ناشی از حسادت بوده است که کمتر فردی از آن خالی می باشد. آنچه می گوئیم، صرف

ادّعا و بدون پشتوانه تحقیقی و سندی نیست بلکه اخبار بسیاری برای اثبات این حقیقت در منابع روایی وجود دارد.

در خبر ارسال بُریده به وسیله خالد بن ولید گفتیم که خالد او را برای شکایت از علی (علیه السلام) پیش پیامبر (علیهما السلام) فرستاده و به او سفارش کرده بود که فرصت پیش آمده را غنیمت بشمارد. در این جا می بینیم که حتی صحابه ای که پشت درب بودند، به خاطر حسادت، بُریده را به شکایت از علی (علیه السلام) تشویق می کردند و آرزو داشتند که به این وسیله علی (علیه السلام) از چشم پیامبر (علیهما السلام) بیفتد. همین باعث شد که آن حضرت با خشم و غضب از گفته های آنان، از منزل خارج شد و به ایشان اعلام کرد که هر کس علی (علیه السلام) را بیازارد، گویی مرا آزار داده است.

از جابر روایت شده است:

«در جنگ طائف، رسول خدا (علیهما السلام) به مدت طولانی به نجوا کردن با حضرت علی (علیه السلام) پرداخت، به گونه ای که ناراحتی و کراهت در چهره افراد آشکار شده بود. آنان به اعتراض عرض کردند: نجوای شما با علی (علیه السلام) امروز خیلی طولانی شده است، حضرت (علیهما السلام) فرمودند:

«ما انتجیتُهُ، ولكن الله انتجاه» (۱)

«من او را برای نجوای با خود انتخاب نکردم بلکه این، به امر خداوند بود».

ص: ۹۷

۱- (۱) - المعجم الكبير، طبرانی: ۱۸۶/۲، تاریخ دمشق، ابن عساکر: ۳۱۲/۲.

از زیدبن ارقم روایت شده است:

«در ب خانه عده ای از اصحاب رسول خدا(علیهما السلام) به مسجد باز می شد. آن حضرت دستور داد: سدوا هذه الأبواب الّا باب علی(علیه السلام)؛ تمام این دربها غیر از درب خانه علی(علیه السلام) را ببندید. عده ای در این موضوع با رسول خدا صحبت کردند، پیامبر(علیهما السلام) که این سخنان را شنید، بالای منبر رفت و فرمود:

أما بعد، انّی امرتُ بسدّ هذه الأبواب غیر بابِ علی، فقال فیہ قائلکم، و الله ما سددتُ شیئاً ولا فتحتہ، ولكن امرتُ بشیء فاتبعته. (۱)

«من مأمور شده ام که این دربها غیر از درب خانه علی(علیه السلام) را مسدود کنم. در این باره عده ای اعتراض کرده اند. به خدا قسم! من دربی را از پیش خود نبستم و آن را باز نگذارم بلکه به همان کاری که مأمور شدم، اقدام کردم».

از سعدبن ابی وقاص روایت شده است:

«من و دونفر دیگر در مسجد نشسته بودیم و از علی(علیه السلام) بد گویی می کردیم! در همین حال رسول خدا(علیهما السلام) با ناراحتی پیش آمد، به گونه ای که غضب در چهره اش دیده می شد و من از غضب آن حضرت به خدا پناه بردم. او فرمود:

مالکم و ما لی؟! من آذی علیاً فقد

ص: ۹۸

آذانی؛ (۱) شما به من چکار دارید؟! هر کس علی را اذیت کند، در واقع مرا اذیت کرده است».

و از علی (علیه السلام) روایت شده است:

«روزی رسول خدا (علیهما السلام) دست مرا گرفته بود و در کوچه های مدینه قدم می زدیم. در همین حال جلو باغی رسیدیم. عرض کردم: چه باغ زیبایی ای رسول خدا! فرمود:

انَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنَ مِنْهَا...؛ برای تو در بهشت باغهایی بهتر از این خواهد بود. مقداری پیش رفتیم و پس از آن که به کوچه های خلوت رسیدیم، مراد را آغوش گرفت و به شدت گریه کرد. عرض کردم: چرا گریه می کنید ای رسول خدا؟! فرمود: کینه هایی در دل بعضی از افراد است که آن را پس از من، علیه تو آشکار می کنند. عرض کردم: ای پیامبر خدا! آیا در این حال، دین من سالم است؟ فرمود:

فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ؛ دین تو سالم است».

از حیان اسدی روایت شده است که شنیدم علی (علیه السلام) می گوید:

«قال لي رسول الله (عليهما السلام): انَّ الأُمَّةَ سَيَتَغَدَّرُ بِكَ بَعْدِي و انت تعيشُ على اَمَّتِي و تقتل على سُنَّتِي، مَنْ احبَّكَ احبَّنِي و من ابغضك ابغضني و انَّ هذه ستخضب من هذا».

ص: ۹۹

۱- (۱) - مجمع الزوائد: ۲۹/۹. وی گفته است: این را ابو یعلی و بزاز به اختصار روایت کرده اند و رجال ابی یعلی صحیح است، غیر از محمود بن خدش و قنن که هر دو ثقه هستند.

۲- (۲) - مجمع الزوائد: ۱۱۸/۹.

۳- (۳) - المستدرک: ۱۴۲/۳. ذهبی آن را صحیح دانسته و قبول کرده است.

«رسول خدا به من فرمود: همانا پس از من، اَمت نسبت به تو مکر و غدر می کند، در حالی که تو بر آیین و ملت من هستی و برای حفظ سنت من می جنگی. هر آینه آن کس که تو را دوست بدارد، در واقع مرا دوست داشته و هر کس با تو دشمنی بورزد، در واقع با من دشمنی ورزیده است و به درستی که این با این خضاب می شود و با دست به فرق سر آن حضرت (علیه السلام) و محاسنش اشاره کردند».

زمینه های روانی و اجتماعی مختلفی، باعث می شده تا خلافت از اهل بیت (علیهم السلام) گرفته شود. «حسادت» یکی از عواملی بود که نمی گذاشت تا خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود، با وجودی که حسودان می دانستند اهل بیت (علیهم السلام) مستحق ترین افراد برای خلافت هستند، اما آن را قبول نمی کردند.

این عقده ها و کینه های درونی و حسادت به صورت آشکار در گفتگو هایی که بین ابن عباس و خلیفه دوم به وقوع پیوسته است، مشاهده می شود.

عبد الله بن عمر روایت کرده است:

«روزی همراه افرادی کنار پدرم نشسته بودم. صحبت از شعر به میان آمد و این که شاعرترین عرب کیست؟ هر کسی نام شاعری را می برد تا این که عبدالله بن عباس پیش آمد و در میان ما نشست. عمر گفت: کسی که باید به این سؤال جواب دهد، آمد. آنگاه پرسید: ای عبدالله، شاعرترین عرب کدام است؟ پاسخ داد: زهیر بن ابی سلمی گفت: پس یکی از شعرهایش را که بهتر می دانی، بخوان. گفت: ای امیر المؤمنین! این شعر را در مدح قومش از غطفان به نام بنی سنان گفته که چنین است:

ص: ۱۰۰

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم قوم بأولهم او مجدهم قعدوا

قوم ابوهم سنان حين تنسبهم طابوا و طاب من الاولاد ما ولدوا

انس اذا أمنوا، جنّ اذا فرعوا مرزؤون بهاليل اذا جهدوا

محسدون على ما كان من نعم لا ينزع الله منهم ماله حسدوا

عمر گفت: به خدا قسم بهترین شعر را گفته است و گمان نمی کنم که این مدح و ثنا جز برای این خاندان از بنی هاشم سزاوار باشد؛ زیرا قرابت و نزدیکی با رسول خدا دارند.

ابن عباس گفت: خداوند به تو توفیق دهد ای امیر المؤمنین! و همیشه موفق باشی.

عمر گفت: ای پسر عباس! آیا می دانی چه چیزی باعث شد که مردم از شما روی گردان شوند؟

پاسخ داد: نه، یا امیر المؤمنین!

گفت: ولی من می دانم.

پرسید: چه چیزی باعث شده است ای امیر المؤمنین!؟

گفت: قریش دوست نداشت که نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود تا به دیگران فخر فروشی کنند از این رو، قریش در این باره اندیشید و افراد دیگری را برای خلافت انتخاب کرد.

ابن عباس گفت: آیا از خشم امیر المؤمنین در امان هستم تا سخنانی بگویم و او بشنود؟

عمر گفت: هر چه می خواهی بگو.

ابن عباس گفت: امّا این سخن امیرالمؤمنین که قریش از خلافت بنی هاشم کراهت دارد، خداوند متعال دربارهٔ قومی فرموده است:

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۱)

«آنان از آنچه خداوند نازل کرده بود، کراهت داشتند، در نتیجه اعمالشان را تباه کرد.»

امّا این که گفتی ما به واسطهٔ خلافت، فخر فروشی می کردیم! اگر اهل این کار بودیم، به خاطر قرابت و خویشاوندی با رسول خدا (علیهما السلام) فخر فروشی می کردیم، امّا ما قومی هستیم که اخلاقمان از اخلاق رسول خدا (علیهما السلام) مشتق شده است که خداوند متعال درباره اش فرموده: وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ؛ (۲) هر آینه دارای اخلاق عظیم هستی. و به او دستور داد: وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۳) بالهایت را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند، گسترده کن.

امّا این که گفتی: قریش کسی را برای خلافت انتخاب کرد! باید بگویم که خدای متعال می فرماید: وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ...؛ (۴) خدایت هر چه را بخواهد، خلق می کند و آنچه را که بخواهد، انتخاب می کند و برای آنان اختیاری نیست.

ص: ۱۰۲

۱- (۱) - محمد (۴۷): ۹.

۲- (۲) - قلم (۶۸): ۴.

۳- (۳) - شعراء (۲۶): ۲۱۵.

۴- (۴) - قصص (۲۸): ۶۸.

ای امیر المؤمنین! من به تحقیق می دانم که خداوند برای بندگانش، آنچه را که می خواست، انتخاب کرد. اگر قریش از همان دریچه ای که خداوند برای ایشان در نظر گرفته بود، نگاه می کرد، موفق می شد و به خیر و صواب می رسید.

عمر گفت: ای پسر عباس! شما بنی هاشم، دائماً می خواهید که در امور قریش غش کنید و نسبت به آنان دشمنی نمایید.

ابن عباس گفت: عجله نکن ای امیر المؤمنین! به بنی هاشم تهمت غش نزن؛ زیرا قلبهایشان از قلب رسول خداست که خداوند آن را تطهیر و تزکیه کرده است. آنان از اهل بیت (علیهم السلام) هستند که خداوند درباره آنان فرموده: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**. (۱)

همانا خدای متعال اراده کرده است که رجس و پلیدی را از شما دور گرداند و شما را کاملاً تطهیر کند.

و اما این که گفتی: بنی هاشم هنوز هم نسبت به قریش، دشمنی و کینه می ورزند، چگونه دشمنی و کینه ورزی نکند کسی که حقش غصب شده و آن را در دست دیگری می بیند؟!

عمر گفت: ای پسر عباس! درباره تو سخنانی به من گفته شده است که کراحت دارم آنها را بیان کنم؛ زیرا از مقام و منزلت تو در پیش من کاسته می شود.

ص: ۱۰۳

ابن عباس پرسید: آن سخنان چیست ای امیرالمؤمنین؟! مرا از آن مطلع کن که اگر باطل باشد، من باید آن را از خود دفع کنم و اگر حق باشد، از مقام و منزلت من در پیشگاه تو کاسته نمی شود.

عمر گفت: به من خبر رسیده است که تو هنوز هم می گویی: خلافت از روی حسد و ظلم گرفته شده است.

ابن عباس گفت: اما این که می گویی: از روی حسد، هر آینه ابلیس نسبت به حضرت آدم حسادت ورزید و او را از بهشت بیرون کرد و ما از فرزندان آدمی هستیم که مورد حسد واقع شده. و اما این که می گویی: از روی ظلم، هر آینه امیرالمؤمنین می داند که صاحب حق کیست.

سپس گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا عرب بر عجم به حق رسول خدا احتجاج نکرده است؟ و آیا قریش نسبت به سایر عرب ها به حق رسول خدا احتجاج نکرده است؟ و آیا ما نسبت به سایر قریش، به رسول خدا احق نیستیم؟

عمر گفت: حال برخیز و به منزلت برگرد. او برخاست و رفت. وقتی که می رفت، عمر او را صدا زد و گفت: ای ابن عباس! من به اندازه مقام و منزلتی که داری، حق تو را رعایت می کنم.

ابن عباس صورتش را برگرداند و گفت: ای امیرالمؤمنین! من نسبت به تو و همه مسلمانان حقی به خاطر قرابت با رسول خدا (علیهما السلام) دارم؛ هر کس این حق را رعایت کند، حق خودش را رعایت کرده و

هر کسی آن را ضایع کند، در واقع حقّ نفس خودش را ضایع کرده است...» (۱).

علاوه بر حسادت، به خاطر جمع شدن خلافت و نبوّت در بنی هاشم، دلیل دیگری که برای کنار گذاشتن علی (علیه السلام) از خلافت بدان تمسّک می جستند، «به هلاکت رساندن رؤسای مشرکان به وسیله آن حضرت در جنگهای بزرگ اسلام بوده است». این نشان می دهد که قلبهای ایشان، با وجودی که اسلام را پذیرفته بودند، پر از عقده و کینه های عصر جاهلیت بود.

عثمان بن عفّان؛ چنان که ابن عبّاس روایت کرده است، به این عقده و کینه ها تصریح می کرد.

ابن عباس می گوید:

«بین عثمان و علی (علیه السلام) نزاع لفظی به وجود آمد. عثمان گفت: من چه کنم که قریش شما را دوست ندارند؟ زیرا در جنگ بدر، هفتاد نفر از ایشان را کشتید که گویی صورتهایشان مثل قطعه های طلا بود و بینی شان را قبل از لبهایشان به خاک مالیدید». (۲)

اقدامات معارضان علی (علیه السلام)

اقدامات «قایلان به اجتهاد» که در مقابل «قایلان به نص» قرار داشتند، بسیار قوی و کارساز بود. آنان بسیار تلاش کردند تا اهل

ص: ۱۰۵

۱- (۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۵۲/۱۲.

۲- (۲) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۲/۹.

بیت (علیهم السلام) را از جانشینی رسول خدا (علیهما السلام) برکنار کنند و در این کار موفق شدند. آنان اقدامات خود را قبل از وفات پیامبر (علیهما السلام) شروع کردند. بعد از حادثه غدیر، بسیار روشن بود که رسول خدا (علیهما السلام) زمینه را برای جانشینی علی (علیه السلام) فراهم می کرد. آن حضرت در صدد بود که مرجعیت دینی و سیاسی را به علی (علیه السلام) بسپارد.

از آن جا که می دانست عده ای از این اقدام راضی نیستند و با جانشینی علی (علیه السلام) مخالفت خواهند کرد، تصمیم گرفت آنان را با سپاه اسامه اعزام کند تا هنگام وفات آن حضرت در مدینه نباشند، اما افراد اصلی خطّ اجتهاد، شروع به نافرمانی از دستور رسول خدا (علیهما السلام) کردند و در پیوستن به سپاه اسامه و اعزام آن، مانع تراشی می کردند.

از سویی، رسول خدا (علیهما السلام) آماده می شد که به رفیق اعلی پیوندد و از سوی دیگر، سپاه اسامه آماده می شد که به جایی دور اعزام شود که نتایج این لشکرکشی معلوم نبود و سرانجام هیچ کدام از این اشخاص تا بازگشت سپاه مشخص نبود و در همین حال، علی (علیه السلام) و طرفدارانش در لیست اعزام سپاه اسامه قرار نگرفته بودند.

طبیعی است که پیروان خطّ اجتهاد، هدف رسول خدا (علیهما السلام) از اعزام این سپاه را فهمیده بودند و می دانستند که دور کردن معارضان از مدینه، زمینه را برای تصدّی خلافت به وسیله علی (علیه السلام) بعد از آن حضرت بدون هیچ مشکلی آماده می کند. و در این غیبت طولانی، بیعت با علی (علیه السلام) به اتمام می رسد و تمام امور به نفع وی سر و سامان می گیرد و آنگاه مجالی برای معارضه باقی نمی ماند و باید به آنچه واقع شده است، اذعان کرد و آنچه را مردم پذیرفته اند، پذیرفت.

کسانی که از مخالفان علی (علیه السلام) بودند، این نکته را به خوبی فهمیده بودند، برای همین در فرستادن سپاه اسامه کارشکنی می کردند و با وجود اصرار پیامبر (علیهما السلام) در ارسال هر چه سریع تر سپاه اسامه و تکرار مکرر این جمله:

«أَنْفِذُوا بَعْثَ اسَامَةَ»؛ سپاه اسامه را هر چه زودتر بفرستید»، به اقدامات تخریبی خویش ادامه می دادند.

پیامبر اکرم (علیهما السلام) مشاهده می کرد که تدبیرش کارساز نشده است و قبل از آن که مخالفان را از مرکز حکومت دور کند، هنگام رحلتش فرا رسیده است. در آخرین لحظات، تدبیر دیگری اندیشید تا شاید بدین وسیله به مقصودش نایل آید و جانشینی علی (علیه السلام) پس خودش را به صورت مکتوب در آورد تا تأویل یا کنار گذاشتن آن ممکن نباشد. برای همین، از افرادی که در اطراف بسترش بودند، خواست تا قلم و کاغذی بیاورند تا آنچه را می گوید، بنویسند که بعد از وی گمراه نشوند؛ چنان که این خبر را قبلاً به تفصیل نقل کردیم.

برای مخالفان، جانشینی علی (علیه السلام) و کسانی که قایل به اجتهاد بعد از آن حضرت بودند، مشکل نبود که بفهمند، پیامبر اکرم (علیهما السلام) چه چیزی می خواهد بنویسد. آنان می دیدند که آن حضرت در بستر مرگ افتاده است و در این لحظات آخر، می خواهد وصیتش را بنویسد و این وصیت، درباره امور مادی و ارث و میراث نخواهد بود؛ زیرا فرموده بود:

«تا بعد از من گمراه نشوید».

همین دلالت می‌کرد که وصیت پیامبر (علیهما السلام) درباره آینده و رهبری امت اسلامی است؛ زیرا شریعت اسلام از تمام جهات کامل شده و خداوند هم آن را اعلام کرده بود:

...اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً... (۱)

«امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم و نعمتم را بر شما به اتمام رسانیدم و به دین اسلام برای شما راضی شدم».

با مقایسه این سخن پیامبر اکرم (علیهما السلام) که فرمود: «تا بعد از من گمراه نشوید» و قول آن حضرت در حدیث ثقلین که فرموده بود:

«مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا»

«مادامی که به این دو چنگک بزنید، گمراه نخواهید شد».

به روشنی این نتیجه گرفته می‌شد که آن حضرت می‌خواهد درباره جانشینی اهل بیت خودش وصیت کند که علی (علیه السلام) به عنوان طلایه دار ایشان است.

در این هنگام، مخالفان با تمام نیرو و قوه تلاش کردند تا از اجرای این تدبیر رسول خدا (علیهما السلام) جلوگیری کنند و حتی اذعان کردند که رسول خدا (علیهما السلام) در اثر شدت بیماری، هذیان می‌گوید!! (۲)

ص: ۱۰۸

۱- (۱) - مائده (۵): ۳.

۲- (۲) - آنچه از روایات واضح است، این است که: عمر بن خطاب گفت: «إِنَّ النَّبِيَّ لِيَهْجُر!»؛ یعنی: هذیان می‌گوید! محدثان که به زشتی این عبارت پی برده بودند، آن را در بعضی از روایاتی که معلوم است، گوینده عمر بوده است، تغییر داده و عبارت: «غَلَبَهُ الْوَجَعُ» را آورده اند!

در این حال، رسول گرامی اسلام - که صلوات خدا بر او باد - در مقابل این جسارت و بی پروایی، هیچ راهی نیافت که خشم و انزجار خویش را از این اقدامات اعلام کند، مگر این که دستور به خروج همه از کنار بسترش بدهد و فرمود:

«قوموا عَنِّي».

«برخیزید و از پیش من بروید!».

این مطلبی نیست که با توجه به گفته ها، اوضاع، احوال و قرینه ها آن را استنتاج کرده باشیم بلکه خود عمر به این مطلب تصریح کرده است.

ابن عباس روایت می کند:

«بر عمر در اوایل خلافتش وارد شدم، در حالی که یک صاع خرما جلو او گذاشته شده بود. مرا به خوردن دعوت کرد. جلو رفتم و یک عدد خرما خوردم. او همین طور خرماها را خورد تا آن را تمام کرد. سپس بر روی بالشی که برایش گذاشته بودند، تکیه کرد و دائماً الحمدلله می گفت. پس از اندکی پرسید: از کجا می آیی ای عبدالله؟

گفتم: از مسجد. پرسید: چگونه پسرعمویت را تنها گذاشتی؟

گمان کردم که عبدالله بن جعفر را می گوید؛ از این رو، گفتم: او را گذاشتم تا با همسالانش بازی کند. گفت: منظورم او نبود بلکه بزرگ شما اهل بیت را می گویم.

ص: ۱۰۹

گفتم: او را در حالی ترک کردم که با دلو به فلان نخلستان آب می داد و در همان حال قرآن می خواند.

پرسید: ای عبدالله! گناهم به گردنت باشد اگر حقیقت را پنهان کنی. راستش را بگو. آیا هنوز هم هوای خلافت و جانشینی در سر دارد؟ گفتم: بله.

پرسید: آیا گمان می کند که رسول خدا(علیهما السلام) بر خلافت او تصریح کرده است؟ گفتم: بله. اضافه بر این، من از پدرم در مورد مدعایش سؤال کردم، پدرم گفت: علی(علیه السلام) راست می گوید.

عمر گفت: رسول خدا(علیهما السلام) درباره او سخنانی به اشاره و کنایه گفته بود که نه حجتی را ثابت می کند و نه عذری را برطرف می نماید. آن حضرت زمانی درباره جانشینی او سخنانی می گفت تا این که هنگام بیماری اش تصمیم گرفت صراحتاً از او به عنوان جانشین خودش نام ببرد، اما به خاطر حفظ اسلام از این کار جلوگیری کردم! نه، به خدا قسم! قریش هرگز خلافت علی را نمی پذیرفت و اگر او خلافت را بر عهده بگیرد، تمام اعراب، عهد و پیمانهای خود را نقض خواهند کرد. رسول خدا(علیهما السلام) هم فهمید که من آنچه را می خواهد بدان تصریح کند، فهمیده ام؛ از این رو، ساکت شد و خداوند اراده نکرد، مگر این که آنچه را حتمی شده بود، امضا کند». (۱)

ص: ۱۱۰

۱- (۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۱/۱۲ - ۲۰. وی گفته است: این خبر را احمد بن ابی طاهر، صاحب کتاب تاریخ بغداد به صورت مسند در کتابش آورده است.

در مقابل خطّ اجتهاد که قایل به اطاعت و تسلیم در تمام امور از وصایا و تعلیمات پیامبر(علیهما السلام) نبودند، عدّه ای بودند که قایل به لزوم تعبد در مقابل تمام نصوصی بودند که از پیامبر(علیهما السلام) صادر شده بود. و اطاعت از اوامر، نواهی و وصایای آن حضرت را در هر زمینه و موردی، واجب می شمردند؛ چه این که مربوط به امور تشریح و احکام، یا مربوط به امور بعد از رحلت آن حضرت باشد. ابتدا افرادی که نماینده خطّ تعبد در مقابل تمام نصوص پیامبر(علیهما السلام) بودند؛ بسیار کم و در حدود دهها نفر بودند، اما بعدها عدّه ای به آنان پیوستند.

طبیعی است که پیروان نص، از رسول خدا(علیهما السلام) درباره مرجعیت دینی و سیاسی پس از آن حضرت سؤال کرده بودند تا طبق دستور آن حضرت عمل کنند. موضعگیری این افراد، یک اجتهاد شخصی، یا امری که مربوط به وابستگیهای شخصی و قبیله ای باشد، نبود؛ زیرا این گروه، علاوه بر نصوص نبوی، در شخصیت علی(علیه السلام) ویژگیها و شایستگیهایی را دیده بودند؛ که او را لایق بر عهده گرفتن این امر خطیر و مهم می دیدند؛ امری که آینده مکتبی که پیامبر اکرم(علیهما السلام) بنیانگذاری کرده بود، بدان وابسته بود و بر جانشینی که بعد از آن

حضرت می آمد، واجب بود که این بنای نبوی را محافظت کند و آن را از تند بادهای انحراف و سرگردانی، دور نگه دارد.

واضح بود که تازه مسلمان بودن بسیاری از قبایل و بادیه نشینها و عادت داشتن به آداب و رسوم عصر جاهلیت و شدت یافتن خط نفاق پس از هجرت و انباشته شدن عقده و کینه های مربوط به جنگهای شدید پیامبر اکرم (علیهما السلام) با مشرکان و به خصوص به خاک و خون کشیده شدن سران و گردنکشان قریش در جنگهای مختلف و... زمینه هر نوع شورش، انحراف و ارتدادی را بعد از پیامبر (علیهما السلام) کاملاً آماده کرده بود. بسیاری از افراد بودند که به خاطر حفظ خونشان و یا به طمع اموال و غنائم، مسلمان شده بودند و پیامبر اکرم (علیهما السلام) عده ای از اینان را طلقاً (آزاد شده ها) نامید و با دادن اموال و غنائم فراوان به ایشان، در صدد به دست آوردن قلبهایشان بود تا اسلام و مسلمانان را از شر ایشان دور نگاه دارد.

رسول خدا (علیهما السلام) می دانست که این افراد، از روی ناچاری اسلام را پذیرفته اند و اگر اوضاع جدیدی پیش بیاید، اسلام را کنار خواهند گذاشت و همین، خطری جدی برای اسلام بود.

علاوه بر این، اسلام از خارج جزیره العرب نیز تهدید می شد. دولتهای قدرتمندی در اطراف این منطقه حکومت می کردند که نمی توانستند پیشرفت و توسعه روزافزون اسلام را ببینند و در صدد بودند تا در فرصت مناسب، اسلام را از میان بردارند؛ بنابراین،

پیروان خطّ نص که مقابل خطّ اجتهاد بودند، از طرفی سعی می کردند که شرعیّت موضع خود را از شرعیّت موضع پیامبر(علیهما السلام) در مورد علی، اخذ کنند و از سوی دیگر، می دیدند که موضع پیامبر(علیهما السلام) در مورد خلافت و جانشینی، بر شخصیّت علی(علیه السلام) منطبق است؛ چنان که پیامبر(علیه السلام) فرمود:

«من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من اطاع علیاً فقد اطاعنی و من عصی علیاً فقد عصانی.» (۱)

«هر کس از من اطاعت کند، در واقع از خدا اطاعت کرده و هر کس از من نافرمانی کند، در واقع از خدا نافرمانی کرده و هر کس از علی(علیه السلام) اطاعت کند، در واقع از من اطاعت کرده و هر کس از علی(علیه السلام) نافرمانی کند، از من نافرمانی کرده است.»

«أنا و علی حجّه الله علی عباده.» (۲)

«من و علی، حجّت خدا بر بندگانش هستیم.»

«اوحی إلیّ فی علی ثلاث: أنّه سید المسلمین و امام المتّقین و قائد الغرّ المحجلین.» (۳)

ص: ۱۱۳

۱- (۱) - المستدرک علی الصحیحین: ۱۲۱/۳، به نقل از ابوذر. وی گفته است: این حدیث صحیح الاسناد است؛ الرياض النضرة: ۱۶۷/۲.

۲- (۲) - كنوز الحقائق، مناوی: ۴۳؛ تاریخ بغداد: ۸۸/۲؛ الرياض النضرة: ۱۹۳/۲؛ ذخائر العقبی: ۷۷.

۳- (۳) - المستدرک: ۱۳۷/۳ و گفته است: سند این حدیث صحیح است؛ کنز العمال: ۱۵۷/۶؛ الاصابه: ۳۳/۴؛ اسد الغابه: ۶۹/۱؛ و ۱۱۶/۳؛ الرياض النضرة: ۱۷۷/۲؛ حلیه الاولیاء: ۶۶/۱؛ تاریخ بغداد: ۱۲۲/۱۳؛ الاستیعاب: ۶۵۷/۲؛ مجمع الزوائد: ۱۰۲/۹؛ فیض القدیر، المناوی: ۳۵۸/۴ و غیره.

درباره علی (علیه السلام) بر من سه چیز وحی شده است؛ این که او آقای مسلمانان و امام متقیان و پیشوای سفیدرویان است.»

«علی مع الحقّ والحقّ مع علی و لَنْ یفترقا حتّی یردا علی الحوض یوم القیامه».

«علی با حق و حق با علی است و این دو از هم جدا نمی شوند تا در روز قیامت در حوض بر من وارد شوند.»

و آن حضرت در هنگامی که علی (علیه السلام) از مقابلش گذشت، فرمود:

«الحق مع ذا، الحق مع ذا» (۱).

«حق همراه اوست، حق همراه اوست.»

از این نصوص و امثال آن، اصحاب پیامبر (علیهما السلام) فهمیدند که امر بسیار مهمی برای علی (علیه السلام) ثابت می شود و آن این که او همیشه بر حق و همراه حق است و این دو هیچ گاه از هم جدا نمی شوند.

ص: ۱۱۴

۱- (۱) - تاریخ بغداد: ۳۲۱/۱۴؛ المستدرک: ۱۲۴/۳ و ۱۱۹؛ جامع، ترمذی: ۲۹۸/۲؛ مجمع الزوائد: ۱۳۴/۹؛ ج ۷، ص ۲۳۵. فخر رازی گفته است: به تواتر ثابت شده است که علی ابن ابی طالب (علیه السلام) بسم الله را با جهر می گفته است. و هر کس در دین خود به علی ابن ابی طالب اقتدا کند، در واقع هدایت شده است. دلیل آن هم قول پیامبر اکرم (علیهما السلام) است که فرمود: اللهم أدر الحق مع علی حیث دار؛ خدایا! حق را با علی قرار بده، هر جا که باشد، التفسیر الکبیر: ۲۰۴/۱، مبحث جهر به بسم الله.

و در مطالب گذشته گفتیم که پیامبر(علیهما السلام) در حدیث ثقلین، اهل بیت خویش را قرین «قرآن» قرار داد و اعلام کرد که: این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، سپس به صورت خاص به علی(علیه السلام) اشاره کرد و فرمود:

«علیٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ، لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ».^(۱)

«علی(علیه السلام) با قرآن و قرآن با علی(علیه السلام) است و این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض بر من وارد شوند».

اگر قرآن، حقی باشد که هیچ شک و باطلی در آن راه ندارد و از سوی دیگر علی(علیه السلام) با قرآن باشد، پس بدیهی است که علی(علیه السلام) با حق است و مادامی که او بر حق است، پیروی از او واجب می گردد؛ زیرا پیروی از حق، واجب است. اینها، مهمترین دلایلی است که پیروان نص به واسطه آن، پیروی و اطاعت از علی(علیه السلام) را واجب دانسته و مخالفت با او را جایز ندانسته اند و موضعگیری آنان حتی در زمان پیامبر اکرم(علیهما السلام) روشن بوده است.

محمد کردعلی می نویسد:

«عده ای از بزرگان صحابه به موالات با علی(علیه السلام) در عصر رسول خدا(علیهما السلام) شناخته شده اند مثل سلمان فارسی که می گفت: با رسول

ص: ۱۱۵

۱- (۱) - المستدرک: ۱۲۴/۳؛ مجمع الزوائد: ۱۲۴/۹؛ کنز العمال: ۱۵۳/۶؛ فیض القدير: ۳۵۶/۴.

خدا(عليهما السلام) بیعت کردیم که خیرخواه مسلمانان باشیم و امامت علی ابن ابی طالب(علیه السلام) را بپذیریم و او را دوست بداریم.

و مثل ابی سعید خدری که می گفت: مردم به پنج چیز دستور داده شده بودند که به چهار تا عمل کردند و یکی را کنار گذاشتند. وقتی از او درباره چهار تا سؤال شد، گفت: نماز، زکات، روزه و حج. پرسیده شد: کدام یک را کنار گذاشتند؟ گفت: ولایت علی ابن ابی طالب. و مثل ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، حذیفه بن یمان، ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت، ابو ایوب انصاری، خالد بن سعید بن عاص و قیس بن سعد بن عباده».^(۱)

دکتر صبحی صالح به این حقیقت اذعان کرده است، در آن جا که می نویسد:

«در میان صحابه رسول خدا(عليهما السلام) حتی در زمان آن حضرت افرادی از شیعیان علی(علیه السلام) بودند؛ از جمله این افراد: ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، جابر بن عبدالله، ابی بن کعب، ابوالطفیل عامر بن واثله، عیّاس بن عبدالمطلب و تمام فرزندانش، عمار بن یاسر و ابوایوب انصاری بودند».^(۲)

ص: ۱۱۶

۱- (۱) - خطط الشام: ۲۵۱/۵.

۲- (۲) - النظم الاسلامیه: ۶۹.

اصطلاح «شیعه» نیز از الفاظی نیست که بعد از عصر رسول خدا (علیهما السلام) ابداع شده باشد؛ چنان که بعضی سعی دارند تا آن گونه نشان دهند. در واقع پیامبر (علیهما السلام) این لفظ را گاه به گاهی برای پیروان علی (علیه السلام) به کار می برد و آنان را بشارت می داد که بر حق هستند و رستگار بوده و بهترین مردم می باشند.

مفسران و حافظان روایت کرده اند:

هنگامی که آیه ی: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ** (۱) نازل شد، پیامبر (علیهما السلام) فرمود:

«ای علی! منظور آیه، تو و شیعیانت هستید». (۲)

ص: ۱۱۷

۱- (۱) - بینه (۹۸): ۷.

۲- (۲) - تفسیر طبری: ۱۷۱/۳ الدر المنثور، سیوطی. وی در این کتاب گفته است: ابن عساکر، از جابر بن عبدالله روایت کرده است: نزد پیامبر اکرم (علیهما السلام) بودیم که علی (علیه السلام) پیش آمد. رسول خدا (علیهما السلام) فرمود: و الذی نفسی بیده، انّ هذا و شیعته لهم الفائزین یوم القیامه؛ قسم به آن که جانم در دست اوست! همانا این مرد و شیعیانش از رستگاران در روز قیامت هستند. و از طرف خداوند نازل شده بود: انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة؛ همانا کسانی که ایمان آورده اند و به صالحات عمل کردند، آنان به درستی بهترین مردم هستند. پس از آن هرگاه علی (علیه السلام) پیش می آمد، اصحاب پیامبر می گفتند: خیر البریه آمد. همچنین نوشته است: ابن عدی، از ابن عباس روایت کرده است: وقتی که آیه: انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة نازل شد، رسول خدا (علیهما السلام) به -

صحابه ای که از شیعیان علی (علیه السلام) بودند، گمانشان این بود که امر خلافت از میان بنی هاشم و بزرگشان علی (علیه السلام) خارج نخواهد شد؛ زیرا پیامبر اکرم (علیهما السلام) تأکید فراوانی بر این مسأله کرده و مردم را دائماً تشویق و تحریض می کردند که به علی (علیه السلام) و اهل بیتش تمسک بجویند، اما حوادثی که به سرعت در سقیفه به وقوع پیوست، اوضاع را کاملاً به عقب بازگردانید. این حادثه برای علی (علیه السلام) و پیروانش، غیرمنتظره بود و اصلاً به ذهن هیچ کدام خطور نمی کرد که اوضاع چنین شود، با وجودی که قراین و علامتهایی نشان می داد که پیروان خطّ اجتهاد از قریش، در امر جانشینی، تابع و تسلیم اراده رسول خدا (علیهما السلام) نبودند. در واقع یکی از بزرگان خطّ اجتهاد با صراحت به ابن عباس گفته بود:

«قریش دوست ندارد که خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود!».

بر این اساس، تمام اقدامات برای این بود که این دو مقام، در بنی هاشم جمع نشود و آثار این تلاشها در «سقیفه بنی ساعده» ظاهر شد.

به ظاهر، اقدامات پیروان خطّ اجتهاد، به طور کامل بر پیروان علی (علیه السلام) مخفی نبوده است. در حقیقت بعضی از پیروان علی (علیه السلام) احساس کرده بودند که قریش برای پس از رحلت رسول خدا (علیهما السلام) برنامه ریزی کرده تا خلافت را از علی (علیه السلام) و فرزندان او بگیرد. براء بن عازب این ماجراها را چنین توضیح می دهد:

«هنوز هم از دوستداران بنی هاشم هستم. پس از آن که رسول خدا (علیهما السلام) رحلت کرد، می ترسیدم که قریش امر خلافت را از بنی هاشم بگیرند. همانند کسی شده بودم که از چیزی می ترسد و در انتظار به سر می برد، در حالی که به خاطر بیماری رسول خدا (علیهما السلام) بسیار ناراحت و غمگین بودم، پیش بنی هاشم می رفتم که نزد پیامبر (علیهما السلام) در حجره بودند. بزرگان قریش را نیز زیر نظر داشتم. در همین حال بودم که ابوبکر و عمر را در میان آنان نیافتم. ناگهان دیدم که یکی می گوید: مردم در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند. و دیگری می گوید: با ابوبکر بیعت شده است. چیزی نگذشت که ابوبکر را دیدم که پیش می آید و عمر و ابو عبیده و جمعی از اصحاب سقیفه همراه او هستند. آنان با روپوشهای صنعانی، خود را پوشانده بودند و هر کسی را که می دیدند، او را پیش می آوردند و دست او را به عنوان بیعت در دست ابوبکر می گذاشتند، چه این که

به این کار مایل باشد یا نباشد! آنچه را می دیدم باور نمی کردم. به سرعت حرکت کردم تا به درب خانه بنی هاشم رسیدم. درب بسته بود. محکم در زدم و گفتم: چه نشسته اید؟ همانا مردم با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند! عباس گفت: تا ابد به خاک سیاه نشانده شدید! من شما را به کاری دستور دادم، اما از من نافرمانی کردید.

زمانی می گذشت و من از آنچه پیش آمده بود، خیلی رنج می بردم. در شب، مقداد، سلمان، ابوذر، عباد بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان، حذیفه و عمار را دیدم که می خواستند خلافت را به شورای مهاجرین باز گردانند...» (۱)

فَعَالِيَت و اقدامات پیروان علی (علیه السلام) پس از حادثه سقیفه و بیعت ناگهانی با ابوبکر، لحظه به لحظه بیشتر و آشکارتر می شد. همین دیدار کوتاهی را که براء بن عازب ذکر می کند، یکی از همان اعتراضات بوده است، پس از آن اقدامات دیگری صورت گرفت و به بیعتی که ناگهانی و بدون در نظر گرفتن مصالح صورت گرفته بود، اعتراض شد. از جمله اعتراضهایی که سلمان کرد، این بود:

«با مسن ترین فرد از خودتان بیعت کردید و از اهل بیت پیامبران روی برگردانید. اگر این حق را به آنان می دادید، هیچ گاه دونفراز شما اختلاف نمی کردند و بهره آن را می بردید».

ص: ۱۲۰

هنگامی که بسیاری از مردم درباره خودداری علی (علیه السلام) از بیعت با ابوبکر صحبت می کردند و ابوبکر و عمر او را برای بیعت تحت فشار قرار داده بودند، امّ مسطح بن اثاثه از منزل خارج شد و کنار قبر پیامبر (علیهما السلام) ایستاد و گفت:

كانت امورٌ و انباءٌ و هبته لو كنت شاهدًا لم تكثر الخطبُ

انا فقدناك فقد الارض و ابلها و اختل قومك فاشهدهم و لاتعَبُ (۱)

«اموری واقع و وقایع و حوادث ناگواری پیش آمد که اگر حاضر بودی، هرگز آن پیشاهدهای ناگوار صورت نمی گرفت.»

«ما تو را از دست دادیم؛ چنان که زمین، بارش و سرسبزی خویش را از دست می دهد. رشته کار قوم تو از هم گسست که باید حاضر باشی و آن را ببینی.»

در خبری که براء بن عازب درباره ابتدای حوادث سقیفه نقل کرده آمده است:

«خارج شده بودم تا عدّه ای از صحابه را ببینم... از آنچه پیش آمده بود، بسیار غصّه می خوردم. هنگامی که شب فرا رسید، به مسجد رفتم. وقتی وارد آن شدم، به یاد آوردم که من مهمه رسول خدا (علیهما السلام) را هنگام خواندن قرآن می شنیدم. از جای خود حرکت کردم و به فضای بیرون مسجد رسیدم؛ فضای بنی ییاضه. در

ص: ۱۲۱

آن جا چند نفر را دیدم که با هم نجوا می کردند. وقتی به آنان نزدیک شدم، ساکت شدند. از همان مسیر بازگشتم. آنان مرا شناختند و من ایشان را نشناختم. مرا به سوی خویش دعوت کردند. پیش آنان رفتم. مقداد بن أسود، عباده بن صامت، سلمان فارسی، ابوذر، حذیفه و ابوالهثیم بن تیهان را دیدم.

در این جمع حذیفه می گفت: به خدا قسم! آنچه را به شما خبر می دهم، واقع خواهد شد. به خدا قسم! به من دروغ گفته نشده و دروغ نمی گویم. این عده می خواستند که شورای خلافت را دوباره در میان مهاجرین برپا کنند.

سپس حذیفه گفت: پیش ابی بن کعب برویم. او آنچه را که من می دانم، می داند. به سوی خانه ابی بن کعب رفتیم. درب زدیم. او پشت درب آمد و پرسید: کیستید؟ مقداد جواب داد.

پرسید: چکار دارید؟

جواب داد: درب را باز کن. کار مهمی داریم و نمی توانیم از پشت درب بگوییم.

گفت: من درب را باز نخواهم کرد! من می دانم که برای چه کاری آمده اید! گویی می خواهید در این بیعتی که صورت پذیرفته، تجدیدنظر کنید.

گفتیم: بله.

پرسید: آیا حذیفه در میان شما است؟

ص: ۱۲۲

گفتیم: بله.

گفت: هر چه او بگوید، همان است. به خدا قسم! هنگامی درب را باز می‌کنم تا این وقایع و حوادث به پایان برسد و به آنچه بدتر از این است، برسد و من از این جریان‌ات به درگاه خدا شکوه می‌کنم». (۱)

به نظر می‌رسد که ابی بن کعب، این راز را آشکار نکرد تا این که بعد از سالها تصمیم گرفت آن را افشا کند، اما پیش از افشاگری، اجل به او مهلت نداد و از دنیا رفت.

از عتبه بن صخره روایت شده است:

«به ابی بن کعب گفتم: شما که از اصحاب رسول خدا هستید، چرا کاری نمی‌کنید؟ ما از راه دور پیش شما می‌آییم و امید خیر و نیکی از شما داریم، اما به ما بی‌اعتنایی می‌کنید؟!»

ابی گفت: به خدا قسم که اگر تا این جمعه زنده بمانم، مطالبی را می‌گویم و دیگر با کی از زنده ماندن یا کشته شدن خود ندارم. وقتی که روز جمعه فرا رسید، از منزل خارج شدم و دیدم که مردم مدینه در کوچه‌ها موج می‌زنند. پرسیدم: چه خبر شده است؟ گفتند: سیدالمسلمین، ابی بن کعب از دنیا رفت! (۲)

ص: ۱۲۳

۱- (۱) - شرح نهج البلاغه: ۲ / ۵۲ - ۵۱.

۲- (۲) - سیر اعلام النبلاء: ۳۹۹/۱.

و در روایت ابن سعد آمده است:

«گفتم: به خدا قسم! اسراری پنهان تو را از اسرار این روز که آن مرد در دل داشت، سراغ ندارم». (۱)

در روایت حاکم آمده است:

«أبی گفت: اگر تا روز جمعه زنده بمانم، آنچه را از رسول خدا(علیهما السلام) شنیده ام بازگو خواهم کرد و در این راه از سرزنش و ملامت هیچ کس باکی ندارم». (۲)

یعقوبی می نویسد:

عده ای از مهاجرین و انصار از بیعت با ابوبکر خودداری کرده و به علی ابن ابی طالب مایل بودند؛ از جمله این افراد: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، براء بن عازب و ابی بن کعب بودند». (۳)

شاید همین باعث شده است که بعضی از محققان و مستشرقان بر این عقیده شوند که «تشیع» بعد از حادثه «سقیفه» متولد شده است! جولد تسیهر می گوید:

ص: ۱۲۴

۱- (۱) - الطبقات الکبری: ۵۰۱/۳.

۲- (۲) - المستدرک: ۳۰۵/۳.

۳- (۳) - تاریخ یعقوبی: ۱۲۴/۲.

«از همان ابتدا که مشکل خلافت پیش آمد، در میان بزرگان صحابه، حزبی تشکیل شد که به روش انتخاب خلفای سه گانه؛ یعنی ابوبکر، عمر و عثمان معترض بود و آن را قبول نداشت. اینان می گفتند: در انتخاب خلیفه پیامبر(علیهما السلام) درجه خویشاوندی رعایت نشده است. این حزب ترجیح داد که به اعتبار معیار خویشاوندی، علی ابن ابی طالب(علیه السلام) را برای تصدی خلافت رسول خدا(علیهما السلام) پیشنهاد کند؛ زیرا وی پسر عموی پیامبر(علیهما السلام) و شوهر فاطمه بود، اما این حزب، فرصت پیدا نکرد تا صدایش را به همه برساند و آنان را موافق خویش گرداند». (۱)

خالد بن سعید بن عاص که رسول خدا(علیهما السلام) او را برای مأموریتی به خارج مدینه فرستاده بود، پس از رحلت آن حضرت به مدینه بازگشت. در این حال، مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند. ابوبکر او را هم به بیعت فراخواند، اما نپذیرفت.

عمر گفت: «او را به من واگذار تا مجبور شود که بیعت کند».

ابوبکر جلو عمر را گرفت تا این که یک سال گذشت. پس از آن، یک روز ابوبکر از جلو خانه خالد می گذشت که خالد جلو درب نشسته بود. خالد او را صدا زد و گفت: «ای ابوبکر! آیا هنوز هم بیعت را می پذیری؟».

ص: ۱۲۵

گفت: «پس پیش من بیا». ابوبکر پیش او رفت و خالد در حالی که جلو درب خانه اش نشسته بود، با او بیعت کرد! (۱)

مبارزهٔ کسانی که مؤید حضرت علی (علیه السلام) بودند، تا شورای شش نفرهٔ عمر ادامه داشت. در آن ایامی که نتیجهٔ رای گیری شورا به خلافت عثمان منتهی شد، صحابه مواضع خود را به صورت صریح و علنی بازگو کردند. در سومین و آخرین روزی که عمر آن را برای تعیین خلیفه معین کرده بود، عبدالرحمان بن عوف گفت:

«ای مردم! مرا راهنمایی کنید و بگویید که بین علی و عثمان، کدام یک را انتخاب کنم؟».

عمار بن یاسر گفت: «اگر می خواهی که مردم دچار اختلاف و تفرقه نشوند، با علی (علیه السلام) بیعت کن».

پس از آن، مقداد گفت: «عمار درست می گوید؛ اگر با علی (علیه السلام) بیعت کنی، آن را می پذیریم و از او اطاعت می کنیم».

عبدالله بن ابی سرح (۲) هم گفت:

ص: ۱۲۶

۱- (۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۴۱/۶.

۲- (۲) - عبدالله بن سعد بن ابی سرح، از کسانی است که ابن عبدالبرّ در شرح حال وی در کتاب الاستیعاب، جلد ۳، صفحه ۵۰، شماره ۱۵۷۱ می نویسد: قبل از فتح مکه اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد. از کاتبان وحی شمرده می شد. سپس مرتد شد و نزد مشرکان قریش در مکه بازگشت و به آنان گفت: من همان طور که می خواستم، نظر محمّد را تغییر می دادم. او روزی وحی خود را به من املا می کرد تا-

«اگر می خواهی که قریش دچار اختلاف و تفرقه نشوند، با عثمان بیعت کن». عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی هم گفت: «درست می گوید، اگر با عثمان بیعت کنی، می پذیریم و از او اطاعت می کنیم».

عمار به ابن ابی سرح ناسزا گفت و فریاد زد: «تو چه وقت دلسوز اسلام و مسلمانان بوده ای؟!».

بنی هاشم و بنی امیه به بحث و مذاکره پرداختند.

عمار گفت: «ای مردم! به درستی که خداوند شما را با پیامبران کرامت بخشید و شما را با دین خودش عزیز گردانید،

ص: ۱۲۷

پس تا چه هنگام می خواهید که اهل بیت پیامبران را از این حق محروم کنید؟!».

مردی از بنی مخزوم گفت: «ای پسر سمیه! پا را از گلیمت فراتر گذاشته ای! تو را به انتخاب امیر به وسیله قریش چه کار؟!».

سعد گفت: «ای عبدالرحمان! کار را یک سره کن، قبل از آن که مردم به اختلاف و نزاع بیفتند».

در این هنگام، عبدالرحمان به علی (علیه السلام) گفت: «با تو بیعت می کنم که به سیره شیخین عمل کنی».

علی (علیه السلام) فرمود: «بلکه من به رأی خودم عمل می کنم». سپس همین شرط را به عثمان عرضه کرد و پس از آن که وی آن را پذیرفت، با او بیعت کرد.

علی (علیه السلام) فرمود: «این اولین روزی نیست که علیه ما متحد شده اید. صبر جمیل پیشه می سازیم و به خدا پناه می بریم از آنچه پیش می آید. به خدا قسم! با عثمان بیعت نکردی، مگر به خاطر این که آن را به تو بازگرداند و همانا خداوند در هر روز شأنی دارد».

عبدالرحمان گفت: «ای علی! خودت را در معرض خطر قرار نده! - و منظورش این بود که عمر به ابوطلحه دستور داده بود تا گردن مخالف را بزند - پس از آن، علی (علیه السلام) برخاست و خارج شد، در حالی که می فرمود:

سَيَبْلُغُ الْكِتَابُ أَجَلَهُ؛ به زودی اجل مقرر فراخواهد رسید».

عمار گفت: «ای عبدالرحمان! به خدا قسم! خطای بزرگی کردی! علی (علیه السلام) از کسانی است که به حق قضاوت می کند و عدالت را برپا می دارد».

مقداد گفت: «به خدا قسم! ندیدم کسی مانند این اهل بیت (علیهم السلام) بعد از پیامبرشان مورد جفا قرار گرفته باشد! وای بر قریش! هر آینه مردی را کنار گذاشتند که عادل تر، عالم تر و باتقواتر از او نمی شناسم! به خدا قسم اگر افرادی مرا کمک کنند...!».

در این حال عبدالرحمان وسط حرفش پرید و گفت: «از خدا بترس ای مقداد! من می ترسم که دچار فتنه شوی!». (۱)

بعد از آن که کار به نفع عثمان سروسامان گرفت، فردای آن روز، مقداد از منزل خارج شد که عبدالرحمان بن عوف را دید. جلو رفت و دست او را گرفت و گفت: «اگر از این کاری که کردی، رضایت خدا را در نظر داشتی، امیدوارم که خداوند ثواب دنیا و آخرت را به تو عنایت فرماید و اگر به دنبال دنیا بودی، امیدوارم که اموال تو را زیاد گرداند».

عبدالرحمان گفت: «گوش کن! خدا تو را رحمت کند! گوش کن!». مقداد گفت: «به خدا قسم! حاضر نیستم سخنان تو را بشنوم و به سرعت دستش را کشید و از آن جا رفت تا بر علی (علیه السلام) وارد شد.

ص: ۱۲۹

پس از ورود به آن حضرت عرض کرد: برخیز و با اینان بجنگ که ما هم در کنار تو هستیم».

علی (علیه السلام) فرمود: «با چه نیرویی وارد جنگ شوم؟ خدا تو را رحمت کند».

پس از آن عمار بن یاسر آمد در حالی که با صدای بلند می خواند:

یا ناعی الإسلام قم فانه قد مات عرف و بدا نکر

«ای بیان کننده مصیبت‌های اسلام! برخیز و اعلام کن: هر آینه معروف، کنار گذاشته شده و منکر، آشکار گردیده است».

به خدا قسم! اگر کسانی مرا کمک کنند، به جنگ با آنان برمی خیزم. به خدا قسم! اگر کسی به جنگ با آنان برخیزد، من دومین نفر خواهم بود.

علی (علیه السلام) فرمود: «ای ابویقظان! به خدا قسم! یارانی نمی بینم تا به جنگ برخیزم و دوست ندارم که شما را در معرض چیزی قرار دهم که از عهده اش بر نمی آید».^(۱)

از این سخنان، روشن می شود که معارضه طرفداران علی (علیه السلام) با حکومت وقت، پس از انتخاب عثمان، شکل شدیدتری به خود گرفت و حتی همدیگر را به قیام و مبارزه علیه حکومت دعوت

ص: ۱۳۰

می کردند. و اگر علی (علیه السلام) به درخواستهای ایشان پاسخ مثبت می داد، مبارزه و جنگ خونینی برپا می شد، اما آن حضرت دورانیش تر از آن بود و پایان کارها و خطرهایی را که متوجه اسلام بود، پیش بینی می کرد.

آن حضرت نسبت به نیت‌های طرفداران خط خلافت و اهداف کسانی که نماینده اکثریت بودند، کاملاً آگاه بود و علت‌های طرفداری عده‌ای را از خط خلافت، به وضوح بیان می کرد؛ چنان که در روایت جندب بن عبدالله ازدی آمده است:

«وارد مسجدالنبی شدم. دیدم که مردی روی زانوهایش نشسته و چنان سخن می گوید که گویی تمام دنیا مال او بوده و از او گرفته اند. او می گفت: وای بر قریش! چگونه اهل بیت پیامبرشان را از جانشینی آن حضرت محروم کردند، در حالی که اولین مؤمن و پسرعموی رسول خدا (علیهما السلام) و عالم ترین و فقیه ترین فرد در دین خدا و بیناترین فرد به راه درست و هدایت کننده ترین فرد به صراط مستقیم در میان ایشان بود؟! به خدا سوگند! این امر را از دست کسی که هادی، مهتدی، طاهر و نقی بود، گرفتند و مقصودشان خیرخواهی برای امت اسلام نبود بلکه دنیا را به آخرت ترجیح داده و به دنبال دنیا بودند، پس دور باشند از رحمت خدا و به آتش دوزخ گرفتار شوند.

به او نزدیک شدم و پرسیدم: شما چه کسی هستید؟ و این مردی که درباره اش صحبت می کنید، کیست؟ پاسخ داد: من مقداد بن عمرو هستم و این مرد علی ابن ابی طالب (علیه السلام) است. پرسیدم: آیا خودت قیام نمی کنی تا من هم تو را کمک کنم؟ پاسخ داد: برادرم! این کاری است که با یک، یا دو نفر به انجام نمی رسد.

سپس از مسجد خارج شدم و ابوذر را دیدم. آنچه را که مقداد گفته بود، برای او نقل کردم. گفت: برادرم مقداد راست گفته است. سپس پیش عبدالله بن مسعود رفتم و جریان را برایش توضیح دادم. گفت: ما اینها را می دانستیم، اما نتوانستیم کاری از پیش ببریم». (۱)

ابن ابی الحدید این روایت را با اختلاف کمی نقل کرده است. (۲)

وقایع و حوادثی که در زمان خلافت عثمان رخ داد و باعث اعتراضات و قیام مردم علیه حکومت او شد، چشمان مردم را بیشتر باز کرد. اعتراضات به سیاستهای اشتباه عثمان، روز به روز گسترش یافت و مردم پی برده بودند که این همه مشکلات و بی عدالتیها، نتیجه نادیده گرفتن دستورات و سفارشهای رسول خدا (علیهما السلام) و محروم کردن اهل بیت آن حضرت از حَقشان بوده است.

بزرگان شیعه از قبیل: عمّار، ابن مسعود و ابوذر غفاری، در رأس کسانی بودند که می خواستند انحرافات را اصلاح و حق را به

ص: ۱۳۲

۱- (۱) - تاریخ یعقوبی: ۵۷ / ۲.

۲- (۲) - شرح نهج البلاغه: ۵۸ / ۹ - ۵۷.

صاحب آن برگردانند. اعتراضها به سیاست خلیفه سّوم، ابتدا زبانی بود، اما پافشاری خلیفه بر اجرای سیاستهای غلط خویش، زمینه قیامهای مسلحانه را فراهم کرد.

اخبار قیام و اعتراض مردم علیه خلیفه سّوم، به حذیفه بن یمان رسید. او از شیعیان اَوْلِیَّهٔ علی (علیه السلام) به شمار می رفت و حال در بستر مرگ افتاده بود. از او سؤال کردند که تکلیف ما در این اوضاع چیست؟ پاسخ داد: «همواره ملازم عمار باشید».

گفتند: «عمار هیچ گاه از علی (علیه السلام) جدا نمی شود».

پاسخ داد: «همانا حسادت، انسان را نابود می کند، آیا نزدیکی عمار به علی (علیه السلام) باعث می شود که شما از عمار روی گردان باشید؟! به خدا قسم! علی (علیه السلام) از عمار افضل و فاصله آنان از زمین تا آسمان است، همانا عمار از دوستان است، او می دانست که اگر آنان در کنار عمار باشند، حتماً ملازم علی (علیه السلام) خواهند بود».^(۱)

هنگامی به اطلاع حذیفه بن یمان رسید که علی (علیه السلام) وارد ذی قار شده است و مردم نیز او را همراهی کرده اند، طرفداران و آشنایان خود را جمع کرد و پس از موعظه ها و نصیحتها در مورد عدم دلدادگی به دنیا و توجه به آخرت، به آنان گفت:

ص: ۱۳۳

۱- (۱) - مجمع الزوائد: ۲۴۳/۷. او در حاشیه ی این مطلب گفته: این را طبرانی نقل کرده و رجال آن ثقه هستند.

« به امیرالمؤمنین و وصی سید المرسلین پیوندید. حق آن است که او را یاری کنید». (۱)

حذیفه از کسانی بود که مسلمانان را از بروز فتنه بر حذر می داشت و در مدتی که شیعیان علی (علیه السلام) متولی امور بودند، همه را دعوت می کرد که به علی (علیه السلام) متمسک شوند.

او همیشه می گفت: «ببینید چه گروهی مردم را به سوی امیرالمؤمنین دعوت می کند، به همان گروه ملحق شوید؛ زیرا چنین افرادی بر طریق هدایت هستند». (۲)

ابوذر هم در مسجد می نشست و می گفت: «... و محمد (علیهما السلام) وارث علم آدم است و تمام فضایل پیامبران را دارد. و علی ابن ابی طالب (علیه السلام) وصی محمد (علیهما السلام) و وارث علم اوست. ای امتی که بعد از پیامبران سرگردان شدید! اگر کسی را که خدا مقدم داشته بود، مقدم می داشتید و کسی را که خدا مؤخر داشته بود، مؤخر می داشتید و ولایت و وراثت اهل بیت پیامبر (علیهما السلام) را می پذیرفتید، هر آینه از زمین و آسمان رزق و روزی بر شما می بارید. در آن صورت هیچ مشکلی و سؤالی درباره فرایض و احکام خداوند مطرح نمی شد، مگر این که اهل بیت پیامبر (علیهما السلام) که آگاه به کتاب و سنت هستند، جواب آن را می دادند، اما

ص: ۱۳۴

۱- (۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۸۸ - ۲ - ۱۸۷.

۲- (۲) - مجمع الزوائد: ۲۳۶/۷. او می نویسد: این روایت را بزاز نقل کرده و رجال آن ثقه هستند؛ فتح الباری: ۴۵/۱۳.

اکنون که چنین کردید، پس بچشید جزای آنچه را که خود کردید و بدانید که: ... وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ؛
(۱) به زودی کسانی که ظلم کردند، خواهند فهمید به چه جایگاهی خواهند رفت. (۲)

عدی بن حاتم نیز می گفت: «اگر ملاک بر عهده گرفتن خلافت، علم به کتاب و سنت باشد که علی (علیه السلام) عالم ترین مردم به این دو است و اگر به خاطر سبقت و جایگاه در اسلام باشد که او اولین مسلمان و برادر رسول خدا (علیهما السلام) و بهترین مسلمان است و اگر به خاطر زهد و عبادت باشد، او زاهدترین و عابدترین مردم است و اگر به خاطر عقل و خلق و خوی است باشد که او عاقل ترین و بزرگواریترین فرد است». (۳)

هنگام بیعت با علی (علیه السلام)

دعوت‌های مستمر پیروان علی (علیه السلام) روز به روز مردم را آگاه تر کرد و خطّ تشیع را در مقابل خطّ خلافت، پررنگ تر و آشکارتر نمود. افرادی که از شیعیان اولیه حضرت بودند، در این زمینه نقش مهمی داشتند؛ از این رو، می بینیم که «مالک اشتر» در روز بیعت می گوید:

ص: ۱۳۵

۱- (۱) - شعراء (۲۶): ۲۲۷.

۲- (۲) - تاریخ یعقوبی: ۶۸/۲ - ۶۷.

۳- (۳) - جمهره الخطب: ۳۷۹/۱ شماره ۲۶۷.

« ای مردم! این، وصی اوصیا و وارث علم انبیا، حلال مشکله‌ها و بی‌نیاز از همگان است که خداوند به ایمان او شهادت داده و پیامبرش به این که او از بهشتیان است، بشارت داده او کسی است که فضایل در او کامل گردیده و اولین و آخرین در علم، و فضل و سبقت در اسلامش شک نمی‌کنند.»

مالک اشتر به نمایندگی مردم کوفه با علی (علیه السلام) بیعت کرد و طلحه و زبیر نیز به نیابت از مهاجرین با آن حضرت بیعت کردند. ابوالهیثم بن تیهان، عقبه بن عمرو و ابویوب نیز برخاستند و گفتند:

« با تو بیعت می‌کنیم بر این که بیعت انصار و سایر قریش بر عهده ما است.»

پس از آن عده ای دیگر برخاستند و صحبت کردند که اولین ایشان، ثابت بن قیس بن شماس انصاری بود. او خطیب انصار بود و در سخنانی گفت:

ص: ۱۳۶

« ای امیرالمؤمنین! به خدا قسم! اگر در ولایت بر شما پیشی گرفتند، در دین از شما سبقت نگرفتند و اگر دیروز شما را کنار گذاشتند، امروز به این بلا و گرفتاریها مبتلا شدند. تو در میان ایشان بودی و لیاقت و شایستگی ات بر کسی مخفی نبود. آنان در تمام امور به تو نیازمند بودند و تو با علم سرشارت، به کسی احتیاج نداشتی».

سپس خزیمه بن ثابت انصاری که «ذوالشهادتین» بود، برخاست و گفت:

« ای امیرالمؤمنین! ما کسی را غیر از شما نیافتیم که بتواند این امر مهم را بر عهده بگیرد و هیچ راهی جز بازگشت به شما نداشتیم. اگر ما با خودمان صادق باشیم، باید بگوییم که مقدّم ترین فرد از جهت ایمان و آگاه ترین فرد به خدا و نزدیکترین فرد به رسول خدا (علیهما السلام) هستی. فضایی را که دیگران دارند، تو بهترش را داری و بسیاری از آنچه را که تو داری، دیگران ندارند».

و صعصعه بن صوحان برخاست و گفت:

« ای امیرالمؤمنین! به خدا قسم! خلافت را زینت دادی و خلافت تو را زینت نداد. تو مقام و جایگاه آن را بالا بردی و خلافت، مقام و جایگاهت را بالا نبرد و همانا خلافت به تو محتاج تر است تا این که تو به آن محتاج باشی».

انحرافی دوباره

بعد از پایان دوران خلافت عثمان، مردم به شدّت به علی (علیه السلام) روی آوردند، چنان که آن حضرت (در باره بیعت مردم با او) می فرماید:

«فتداکوا علیّ تداکّ الیبل الهمیم یوم وردھا و قد ارسلھا راعیھا و خلعت مثنیھا، حتی ظننتُ أنھم قاتلی، او بعضھم قاتل بعض لدی...».

(۲)

ص: ۱۳۷

۱- (۱) - تاریخ یعقوبی: ۷۵/۲.

۲- (۲) - شرح نهج البلاغه: ۶/۴.

« پس از کشته شدن عثمان، مردم نزد من خود را به یکدیگر زده ازدحام نمودند مانند ازدحام شتر تشنه هنگام اشامیدن آب که عقال و ریسمانش باز شده و ساریان رهایش نموده باشد که گمان کردم می خواهند مرا به قتل برسانند، یا بعضی از ایشان قصد دارند در حضور من، بعض دیگر را بکشند».

اما امور به تدریج برعکس شد؛ هنگامی که عده ای از صحابه پیامبر فهمیدند که حضرت علی (علیه السلام) در صدد است تا امور را همانند زمان رسول خدا (علیهما السلام) اجرا کند و فرقی بین افراد قایل نشود، به دشمنی و کارشکنی علیه آن حضرت پرداختند. آنان از مواهب و هدایای زیادی برخوردار بودند که عمر آن را مرسوم کرده و عثمان آن را گسترش و توسعه داده بود. به علاوه آن حضرت والیانی را که به سوء استفاده از مقام و موقعیت، متهم بودند و لیاقت کافی نداشتند، برکنار کرد. بدین ترتیب، آتش جنگ شعله ور گردید و تا زمان شهادت آن حضرت ادامه یافت.

حکومت پنج ساله آن حضرت در مبارزه با نفاق و سرکشی مخالفان صرف شد و جنگهای خانمانسوز جمل و صفین، بهترین و مخلص ترین شیعیان علی (علیه السلام) را به کام مرگ فرو برد و عده بسیاری از پیروان آن حضرت را دچار شک و تردید در ایمان و عقیده کرد، به گونه ای که تعداد کمی ثابت قدم مانده بودند.

اوضاع بسیار وخیم بود؛ کسانی که کنار آن حضرت باقی مانده بودند، ایمان و اخلاص شیعیان واقعی آن حضرت همانند: عمّار و سلمان

و... را نداشتند. از سوی دیگر، جنگ آنان را خسته کرده و رمقشان را گرفته بود؛ از این رو، می بینیم که در مقابل نیرنگ پسر ابوسفیان، زود تسلیم شده و خواستار مصالحه و صلح با وی بودند و وقتی حضرت علی(علیه السلام) تذکر می داد که این صلح، فریبی بیش نیست و این قرآن ها برای فریب شما بالای نیزه رفته است، به آن حضرت اعتراض کردند و حتی در صورت عدم پذیرش صلح، او را تهدید به قتل نمودند.

آن حضرت چاره ای جز پذیرش صلح نداشت، اما همین افرادی که وی را به پذیرش صلح مجبور کردند، به سرعت از قبول حکمیت پشیمان شدند و فهمیدند که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده اند؛ اما می خواستند که این اشتباه را با اشتباه بزرگتری جبران نمایند. آنان از حضرت می خواستند که تمام بندهای صلحنامه را زیر پا بگذارد و دوباره جنگ را شروع کند. همین می رساند که اینان اهل بصیرت نبودند و پیروی آنان از علی(علیه السلام) پیروی ظاهری و سطحی بود و ایمان و عقیده راسخ و ریشه دار نسبت به ولایت آن حضرت نداشتند. اینان همانند پیروان خطّ اجتهاد بودند که سرپیچی از دستورات آن حضرت را امری عادی می دانستند؛ چنان که سرپیچی از دستورات رسول اکرم(علیهما السلام) را امری ممکن می شمردند.

نافرمانی این افراد از علی(علیه السلام) امور را پیچیده تر کرد. با وقوع حوادث و جریاناتی، آن حضرت چاره ای جز جنگ با این عده نداشت. آنان به فساد و نافرمانی پرداخته و افراد بی گناهی را کشته بودند. روز به روز اختلاف

آنان با علی (علیه السلام) بیشتر می شد تا این که آتش جنگ نهروان شعله ور گردید و آن حضرت مجبور شد که خوارج را قلع و قمع کند.

این حادثه غمبار هنگامی به اوج خود رسید که یکی از خوارج نجات یافته از نهروان، تصمیم به قتل آن حضرت در محراب عبادت گرفت. آن حضرت پس از پنج سال تلاش و استقامت برای زنده کردن احکام کتاب خدا و سنت پیامبر اکرم (علیهما السلام) در سال چهارم هجری به شهادت رسید.

این حادثه، اثری عظیم در دنیای اسلام بر جای گذاشت و مسیر را به کلی عوض کرد. فرزند آن حضرت، امام حسن مجتبی (علیه السلام) در صدد بود که در این اوضاع متلاطم و سخت، راه پدرش را که همان راه پیامبر (علیهما السلام) بود، ادامه دهد، اما نیروی کافی در اختیار نداشت و همین نیروهایی که باقی مانده بودند، از ایمان و عقیده صحیحی نسبت به امامت و ولایت برخوردار نبودند؛ از این رو، بسیاری، او را تنها گذاشته و به معاویه پیوستند. به این ترتیب آن حضرت چاره ای جز صلح با معاویه نداشت.

پس از آن که معاویه بر اریکه قدرت تکیه زد، سخت ترین و جانکاه ترین دوران حیات تشیع شروع شد؛ زیرا معاویه با خشونت و سنگدلی تمام به انتقام گیری از شیعه مشغول شد و چیزی نگذشت که فقط تعداد انگشت شماری از شیعیان واقعی آن حضرت باقی مانده بودند! معاویه با قساوت، افرادی از قبیل حجر بن عدی و

یارانش را به شهادت رسانید و در طی حکومت بیست ساله اش انواع آزار و شکنجه ها را در مورد شیعیان روا داشت.

ابن ابی الحدید معتزلی از کتاب الاحداث مدائنی نقل کرده است:

«معاویه طی حکمی به تمام عمّال خود نوشت: من ذمّیه خودم را از هر کسی که درباره فضایل ابوتراب و اهل بیتش چیزی روایت کند، برداشته ام. پس از آن خطبا در هر شهر و روستایی، به بدگویی از علی (علیه السلام) پرداختند و او را بالای منابر، لعن و نفرین می کردند!!»

در این اوضاع، مردم کوفه از همه بیشتر تحت فشار و اختناق بودند؛ زیرا شیعیان علی (علیه السلام) در این شهر بیشتر بودند و معاویه، زیاد بن سمیه را والی این شهر قرار داده و بصره را هم بدان ضمیمه کرده بود. زیاد که روزگاری از یاران و فرمانداران علی (علیه السلام) به شمار می رفت، تمام شیعیان و خواص آن حضرت را می شناخت و آنان را در هر جا که پنهان می شدند، پیدا می کرد و به شهادت می رسانید. او دست و پای عده زیادی از شیعیان را قطع کرد و چشم بسیاری را میل کشید و بسیاری را به دار زد و آنان را از عراق تار و مار کرد. به این ترتیب، چیزی نگذشت که شیعیان شناخته شده ای در عراق باقی نمانده بود.

معاویه به تمام عمّال خود دستور داده بود که گواهی هیچ شیعه ای را در هیچ محکمه ای قبول نکنند. در دستورالعمل دیگری نوشت:

ص: ۱۴۱

نگاه کنید چه کسانی از شیعیان و دوستداران عثمان بوده اند. کسانی را که از قبل دوستدار و پیرو عثمان بوده اند، احترام کنید و در مجالس و محافل به آنان اکرام نمایید و هر فضیلتی را که دربارهٔ عثمان روایت می کنند، بنویسید و برای من بفرستید.

عمّال معاویه این کار را ادامه دادند تا این که فضایل و مناقب عثمان، بسیار زیاد شد؛ زیرا در مقابل هر فضیلتی که از عثمان نقل می کردند، جایزه ای می گرفتند و بسیاری از بزرگان که دوست داشتند مورد احترام و اکرام قرار گیرند، سعی می کردند فضیلتی را دربارهٔ عثمان بازگو نمایند. پس از آن، معاویه به عمّال خود نوشت: حدیث دربارهٔ فضایل عثمان بسیار زیاد شده و همه جا را فراگرفته است. وقتی که این نوشته به دست شما رسید، از مردم بخواهید که دربارهٔ فضایل صحابه و خلیفه های اوّل و دوّم حدیث نقل کنند و هر حدیثی را که دربارهٔ ابوتراب نقل شده است، شبیه آن را در مورد صحابه نقل کنید! همانا این کار برای من محبوب تر است و باعث روشنی چشمم می شود و ابوتراب و شیعیانش را ناراحت می کند و برایشان سخت تر و ناراحت کننده تر از ذکر فضایل عثمان است!

پس از آن که بخشنامه اش به دست کار گزارانش رسید و برای مردم خوانده شد، اخبار بسیاری در مورد صحابه نقل گردید که هیچ پایه و اساسی نداشت. مردم در جعل و نقل روایات در فضایل صحابه

آن قدر زیاده روی کردند که کتابهای بسیاری در این زمینه تألیف شد و همین احادیث جعلی را به اطفال و دانش آموزان می آموختند تا سینه به سینه منتقل گردد. سپس طی بخشنامه دیگر دستور داد: هر کسی که دلیل و بینه ای وجود دارد که او یا خانواده اش علی (علیه السلام) را دوست دارند، اسمش را از دیوان پاک کنید و عطا و سهمیه اش را از بیت المال قطع نمایید!

به دنبال آن، تبصره ای برای این بخشنامه نوشت و دستور داد: هر کسی را که متهم به موالات و دوستی با اهل بیت (علیهم السلام) است، بر او سخت بگیرد و خانه اش را خراب کنید!!

این رنج و مشقتها چنان که گفته شد برای اهل عراق و به خصوص اهل کوفه از همه جا شدیدتر شد. وضع به گونه ای بود که اگر فرد مورد اطمینانی پیش یکی از شیعیان علی (علیه السلام) می آمد، از این که در گوشه ای خلوت از خانه اش با او گفتگو کند، می ترسید؛ زیرا امکان داشت که خادم یا کنیزی، جاسوسی کند و با او صحبت نمی کرد تا عهد و میثاق محکمی بگیرد که شیعه بودنش را کتمان کند.

احادیث جعلی در همه جا منتشر شده بود. فقها، قضات و والیان به همین احادیث جعلی عمل می کردند. بدبخت ترین مردم، قاریان و کاتبان بودند که برای تقرب به درگاه عمال بنی امیه، این احادیث را می خواندند و می نوشتند. آنان با این کار به مطامع دنیایی خویش

می رسیدند، اما مستضعفان که بعدها آمدند و از جریانات تاریخی اطلاع نداشتند، با وجودی که دنبال حق و حقیقت بودند، این احادیث جعلی را به مثابه احادیث واقعی دانسته و به مفاد آن عقیده پیدا کرده و طبق آن عمل می کردند.

بلا و گرفتاری مسلمانان از عمال بنی امیه روز به روز افزون تر می شد تا حسن بن علی (علیهما السلام) در سال پنجاه هجری به شهادت رسید. در این هنگام همه شیعیان بر جان خویش می ترسیدند و هر لحظه احتمال می دادند که دستگیر و اعدام شوند.

پس از قیام حسین بن علی (علیهما السلام) در سال ۶۱ هجری و شهادت آن بزرگوار، اوضاع وخیم تر شد. پس از آن که عبدالملک مروان، حکومت را به دست گرفت، حجاج بن یوسف ثقفی را والی عراق قرار داد. او در کشتار و قلع و قمع مردم عراق، قساوت و خونخواری را از حد گذراند.

در تاریخ نقل شده است که: فردی - که گفته می شود جد اصمعی، عبدالملک بن قریب بوده است - به حجاج گفت:

ای امیر! والدینم مرا عاق کرده اند و اسم علی را برای من انتخاب نموده اند، حال، من فقیر و نیازمند هستم و چشم امید به صله و پاداش امیر دارم!

حجاج خندید و گفت: به خاطر شیرین زبانی ات، تو را والی فلان منطقه قرار دادم!

ابن عرفه، معروف به نبطویه - که از بزرگان و اعلام محدّثان بوده است - در تاریخ خود مطلبی را نقل می کند که با این خبر، متناسب است.

او می نویسد:

بیشترین احادیث در مناقب و فضایل صحابه در زمان بنی امّیه جعل شد. آنان می خواستند که بدین وسیله حکومت و خلافت خود را موجه نشان داده و به گمان خویش، بینی بنی هاشم را به خاک بمالند». (۱)

به علاوه، ابن ابی الحدید روایت دیگری را از امام باقر(علیه السلام) در همین معنا نقل کرده است. بعضی از اصحاب آن حضرت روایت کرده اند که وی فرمود:

«ای فلانی! ما از ظلم و جفاکاری قریش و همدستی ایشان علیه ما چه کشیدیم؟! و شیعیان و دوستان ما چه کشیدند؟! رسول خدا(علیهما السلام) در حالی قبض روح شد که اعلام کرده بود، ما برای جانشینی آن حضرت اولی هستیم، امّا قریش علیه ما دسیسه کرد تا این امر را از مسیر آن خارج گردانید. این در حالی بود که قریش برای اثبات حقّانیت خویش در تصدّی خلافت نسبت به انصار، به حقّی که پیامبر(علیهما السلام) برای ما بیان کرده بود، احتجاج می کرد! قریش یکی پس

ص: ۱۴۵

از دیگری خلافت را اشغال کردند تا این حق دوباره به صاحب حق رسید، اما بیعتها را شکستند و جنگها را شعله ور کردند و علی (علیه السلام) را آن قدر در جنگ نگه داشتند تا به شهادت رسید. سپس با پسرش حسن (علیه السلام) بیعت کردند، اما بیعت را شکسته او را تنها گذاشتند و آنگاه بنی امیه با مکر و حيله صلح را بر او تحمیل کردند. اهل عراق آن قدر نسبت به او جسارت کردند تا این که خنجر در پهلویش فرو کرده و سپاهش را از هم گسیخته نمودند و خلخال را از پای مادران فرزندانش درآوردند.

او به ناچار با معاویه مصالحه کرد تا خون شیعیان و اهل بیتش را حفظ کند و آنان افرادی بسیار اندک بودند که در سختی به سر می بردند. سپس بیست هزار نفر از مردم عراق با حسین بن علی (علیهما السلام) بیعت کردند، اما بیعت خود را شکستند و در حالی که بیعت امام (علیه السلام) بر گردنشان بود، به او حمله کردند و او را به شهادت رساندند. پس از آن ما اهل بیت، دائماً در فشار و سختی بودیم. لحظه ای آرامش نداشته و بر جان و مال خود ایمن نبوده ایم. در کنار این، دروغگویان در هر شهر و روستایی به جعل احادیث و دروغ بستن به ما پرداختند تا چهره ما را نزد مردم مخدوش کنند. اوج این دسیسه و نیرنگ در زمان معاویه بود که بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام) هر شیعه ای را در هر جا می یافتند، دست و پایش را قطع می کردند و به قتل می رساندند. هر کسی که متهم به دوستی ما

می شد، زندانی می شد و یا به قتل می رسید و اموالش مصادره و خانه اش ویران می شد. این بلا و فتنه روز به روز بیشتر می شد تا عبیدالله بن زیاد، حسین بن علی (علیهما السلام) را در نهایت مظلومیت در کربلا به شهادت رسانید. پس از آن حجاج بن یوسف به عراق آمد و قتل عام فجیعی را شروع کرد. اوضاع به گونه ای شده بود که اگر به کسی زندیق یا کافر می گفتند، برایش بهتر از این بود که به وی شیعه علی (علیه السلام) بگویند؛ زیرا به محض اتهام دستگیر و به قتل می رسید.

جالب این است که: محدثان، روایات عجیبی را درباره صحابه و خلفا نقل می کردند، در حالی که هیچ کدام از این احادیث واقعی نبود، اما به خاطر این که روایان آنان دروغگو یا افراد کم تقوا نبودند، مردم آنان را تلقی به قبول می کردند». (۱)

این دو نقل قول، اوضاع و احوال شیعه را در عصر اموی مشخص می سازد. پس از سقوط دولت بنی امیه که بیش از ۱۲۰ سال سلطنت کردند و استقرار بنی عباس، باز هم رنج و مشقتهای شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) کاهش نیافت. عباسیان که با توسل به شعار جلب رضایت آل محمد، مردم را به دور خویش جمع کرده و حکومت بنی امیه را ساقط کرده بودند، به سرعت، تغییر روش داده و راه و

ص: ۱۴۷

روش بنی امیّه را در پیش گرفتند. آنان اهل بیت (علیهم السلام) را که پسرعموهایشان بودند، مورد سخت ترین آزار و شکنجه ها قرار دادند و آنان را یکی پس از دیگری مسموم کردند یا به شهادت رساندند.

در این میان، فقط در دوران کوتاهی که بنی امیّه و بنی عبّاس در حال جنگ و گریز بودند، اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان نشان نفس راحتی کشیدند. امّا به سرعت و به خصوص در زمان منصور دوانیقی، به خطر گسترش فعالیت های شیعه پی بردند. آنان می دیدند که مردم به سرعت در اطراف اهل بیت (علیهم السلام) جمع می شوند و با آنان رابطه عاطفی برقرار می سازند؛ از این رو، برای حفظ پایه های حکومت خویش، سعی می کردند که از گسترش و توسعه تشیّع جلوگیری کنند.

آنان سختگیری علیه سادات و اهل بیت (علیهم السلام) را آن قدر شدید کردند که منجر به قیام های علویان شد؛ از جمله محمّد بن عبدالله بن حسن بن علی، ملقب به «نفس زکّیه» علیه منصور عبّاسی قیام کرد. او در نامه ای خطاب به منصور، یادآور شد که چگونه بنی عباس با سوء استفاده از مقام و موقعیت اهل بیت (علیهم السلام) مردم را در اطراف خویش جمع و حکومت بنی امیّه را به خونخواهی اهل بیت (علیهم السلام) ساقط کردند.

نفس زکّیه در نامه اش آورده بود:

«... همانا این حقّ، حقّ ماست. شما در ابتدا ادّعا کردید که به خاطر ما قیام کرده اید و بدین وسیله شیعیان ما را دنبال خود

کشانیدید و به خاطر ما به مقصود خودتان رسیدید. همانا پدر ما علی ابن ابی طالب، وصی پیامبر و امام بر حق بود و چگونه شما ولایت او را به ارث برده اید در حالی که فرزندان او زنده اند؟! شما می دانید که هیچ کس حسب و نسب ما را ندارد و نمی تواند چنین ادعایی داشته باشد. ما از فرزندان لعن شدگان، مطرودین و آزادشدگان پیامبر اکرم (علیهما السلام) نیستیم و هیچ یک از بنی هاشم، قرابت، فضل و شایستگی ما را ندارد... همانا خدای متعال، ما را برگزید و فضیلتی برای ما قرار داد. همانا پدر ما حضرت محمد (علیهما السلام) خاتم الانبیاء است و جدّ ما علی ابن ابی طالب، اولین مسلمان است. و از همسران پیامبر (علیهما السلام) برترینشان خدیجه کبری اولین کسی که به سوی قبله نماز خواند. و مادر ما، فاطمه زهرا، سیده النساء العالمین و سرور زنان بهشتی است و از کسانی که در اسلام متولد شدند، حسن و حسین که سروران جوانان اهل بهشت هستند». (۱)

منصور در صدد دستگیری نفس زکیه برآمد، اما نتوانست او را دستگیر کند؛ از این رو، حقد و کینه خویش را بر سر علویان خالی کرد.

جا حظ در ورد اقدامات منصور علیه علویان می نویسد:

ص: ۱۴۹

« منصور عباسی به سوی بنی حسن در کوفه رفت و آنان را در قصر ابن هبیره زندانی کرد. او دستور داد محمد بن ابراهیم بن حسن را آوردند و در حالی که زنده بود، ستونی را دور او ساختند و بر همین حال او را رها کردند تا از گرسنگی و تشنگی مُرد. سپس اکثر بنی حسن را به قتل رسانید. و ابراهیم غمر بن حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب از کسانی بود که او را با غل و زنجیر، از مدینه به شهر انبار آوردند، او به دو برادرش عبدالله و حسن می گفت: آرزو می کردیم که روزی دولت بنی امیه ساقط شود و به همدیگر بشارت می دادیم که دولت بنی عباس روی کار آمده است، اما اوضاع و احوال ما از آنچه بود، بدتر شد!». (۱)

بعد از شکست قیام نفس زکینه و شهادت وی در مدینه، برادرش ابراهیم بن عبدالله نیز که در بصره قیام کرده در باخمی در نزدیکی کوفه پس از جنگی که آن را «بدرالصغری» نامیدند، کشته شد. (۲)

قیام بر ضد بنی عباس همچنان ادامه داشت. در زمان مهدی عباسی، پسر منصور دوانیقی، علی بن عباس بن حسن بن حسن ابن علی بن ابی طالب (علیه السلام) قیام کرد، اما مهدی عباسی او را دستگیر و زندانی کرد. او با شفاعت حسن

ص: ۱۵۰

۱- (۱) - النزاع و التخاصم: ۷۴.

۲- (۲) - مقاتل الطالبیین، ابی الفرج اصفهانی: ۳۶۵.

بن علی آزاد شد، اما طی توطئه ای، به وی شربت مسموم خوراندند، این سم مؤثر افتاد و بدن او را به تدریج ضعیف می کرد تا این که وقتی وارد مدینه شد، تمام گوشت بدنش آب شده و استخوانهایش نمایان شده بود. او سه روز پس از ورود به مدینه به شهادت رسید. (۱)

و در زمان هادی عباسی، حسین بن علی بن حسن ابن حسن بن علی ابن ابی طالب (علیه السلام) قیام کرد. او در منطقه فخر در خارج مکه به شهادت رسید و به «شهید فخر» مشهور شد.

و هنگامی که هارون الرشید، پس از هادی عباسی، زمام امور را در دست گرفت، یحیی بن عبدالله بن حسن را دستگیر کرد و دستور داد که زنده زنده دور او دیوار بکشند تا از تشنگی و گرسنگی بمیرد. (۲)

و هنگامی که مأمون عباسی پس از پیروزی بر امین، بر اریکه قدرت تکیه زد، تظاهر به محبت و دوستی با اهل بیت (علیهم السلام) و علویان کرد. او امام رضا (علیه السلام) را از مدینه فراخواند و با زور، مقام ولایت عهدی را بر او تحمیل کرد، سپس او را مسموم کرد و امام به شهادت رسید.

اقدامات شنیع بنی عباس علیه ائمه شیعه (علیهم السلام) استمرار داشت و حتی از تجاوز به اموات شیعه هم خودداری نکردند! متوکل عباسی دستور داد تا قبر امام حسین (علیه السلام) را خراب کنند و در آن آب بیندازند و از زیارت مردم جلوگیری کنند. او گروه هایی را مسؤول کرده بود تا

ص: ۱۵۱

۱- (۱) - مقاتل الطالبيين، ابی الفرج اصفهانی: ۴۰۳.

۲- (۲) - مقاتل الطالبيين، ابی الفرج اصفهانی: ۴۰۳.

مسافران کربلا را بازرسی کنند و هر کسی را که به قصد زیارت آمده است، دستگیر نمایند.

متوکل، سیاست محاصره اقتصادی اهل بیت (علیهم السلام) را در پیش گرفت. او، عمر بن فرج را والی مکه و مدینه قرار داد تا بر اهل بیت (علیهم السلام) سختگیری نماید. آنان از هر گونه کمک مردم جلوگیری می کردند و اگر کسی درصدد کمک به اهل بیت (علیهم السلام) بر می آمد، او را به سختی مجازات می کردند. بدین ترتیب علویان به شدت در سختی و مشقت قرار گرفتند و حتی نقل شده است که زنان علوی به خاطر نداشتن لباس مناسب، در یک لباس مشترک، نماز می خواندند. (۱)

و پس از آن که مستعین به حکومت رسید، دستور داد که یحیی بن عمر بن حسین را به شهادت برسانند.

ابوالفرج اصفهانی درباره وی می نویسد:

«او مردی شجاع و قوی بود. هنگامی که سرش را وارد بغداد کردند، اهالی آن فریاد می کشیدند و شادی می کردند. در این حال ابوهاشم علی محمد بن عبدالله بن طاهر بر مستعین وارد شد و گفت: آمده ام تا به خاطر کشته شدن این مرد به تو تسلیت بگویم که اگر رسول خدا (علیهما السلام) زنده بود، به وی تسلیت گفته می شد!

پس از آن، اسیران را که از اصحاب یحیی بودند، وارد کردند. آنان را چنان شکنجه می کردند که کسی مثل آن را ندیده بود. آنان

ص: ۱۵۲

که همگی پابرهنه و بدون لباس بودند در یک صف طویل حرکت داده می شدند و اگر کسی عقب می افتاد، گردنش را می زدند». (۱)

بدین ترتیب، شیعه در طی قرن‌ها امتیت و آرامش را به خود ندیده بود تا این که در سال ۳۲۰ هجری قمری «آل بسویه» به حکومت رسیدند. آنان دارای منش و روش نیکویی بودند و فرهنگ و تمدن در عصر آنان شکوفا گردید. تا این که سلجوقیان در سال ۴۴۷ هجری قمری بغداد را فتح کردند و طغرل بیک دستور داد تا کتابخانه مرجع شیعیان، شیخ طوسی را به آتش بکشند و منبری را که بر آن می نشست و تدریس می کرد، بسوزانند.

همچنین کتابخانه ای را که ابونصر شاپور بن اردشیر، وزیر بهاءالدوله تأسیس کرده بود، به آتش کشیدند. این وزیر دانشمند در محله کرخ بغداد که بین رودهای دجله و فرات واقع شده بود، ساختمان بزرگ و مهمی را ساخت که شبیه بیت الحکمه ای بود که هارون الرشید آن را ساخته بود. این وزیر علم دوست، کتابهای مختلف فارسی و عربی، هندی، چینی و رومی را در این کتابخانه گرد آورده بود. در مخزن این کتابخانه بیش از ده هزار جلد کتاب وجود داشت که همگی، از منابع مهم و بیشتر، از نسخه های اصلی به خط مؤلفین بودند. از جمله کتابهای این کتابخانه، قرآن هایی به خط ابن مقله بود». (۲)

ص: ۱۵۳

۱- (۱) - مقاتل الطالبیین: ۴۰۳.

۲- (۲) - خطط الشام: ۱۸۵/۳؛ الکامل فی التاریخ: ۳/۱۰.

«در دنیا کتابخانه ای بهتر از آن وجود نداشت. تمام کتابها به خط ائمه معتبر و اصول درست بود». (۱)

در زمان عثمانی ها هم شیعه در امتیت و آسایش نبود. به اطلاع سلطان سلیم عثمانی رسیده بود که بعضی از تعالیم شیعی در میان رعایایش منتشر شده است و بعضی به این مذهب گرویده اند. او دستور داد که تمام کسانی را که به شیعه گرویده اند، به قتل برسانند! (۲) پس از این دستور، حدود چهل هزار مرد را کشتند و شیخ الاسلام دولت عثمانی فتوا داد که کشتن شیعیان و برپایی جنگ علیه ایشان ثواب دارد!! (۳)

بدین ترتیب، هزاران شیعه را به قتلگاهی که در شهر حلب ایجاد کرده بودند، بردند. این اقدام به دنبال فتوای شیخ نوح حنفی در جواب سؤال کسی بود که پرسیده بود: علت وجوب جنگ با شیعیان و جایز بودن کشتن ایشان چیست؟ او در جواب نوشته بود: بدان که اینان کافر، و فاجر و فاسد هستند که کفر، عناد، فسوق، بغی و الحاد را در خویش جمع کرده اند. هر کس در کفر، الحاد و وجوب جنگ با ایشان و جواز قتل آنان شک کند، او هم کفری مثل ایشان

ص: ۱۵۴

۱- (۱) - معجم البلدان: ۳۴۲/۲.

۲- (۲) - معجم البلدان: ۳۴۲/۲.

۳- (۳) - الامام الصادق و المذاهب الاربعه، اسد حیدر: ۲۴۴/۱.

است...! کشتن این اشرار و کفّار واجب است! چه این که توبه کنند یا نکنند. به علاوه حکم به بردگی زنان و فرزندانشان داد!!» (۱).

این، گوشه ای از رنج و مشقتهایی بود که شیعه در طول تاریخ پرمارت خویش متحمل شده است و ما آن را به صورت بسیار مختصر بیان کردیم.

به این ترتیب، روشن شد که چرا سلطه های حاکم در صدد ارائه تصویری زشت از شیعه به مردم بوده اند. اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیانشان در طول تاریخ همانند خاری در چشمان سلاطین جور و حاکمان ظالم بوده اند، برای همین مبعوض ایشان واقع می شدند.

همچنین از این مطالب فهمیده می شود که چرا و چگونه زمینه های اختلاف و تفرقه در شیعه ایجاد می شده است. در این میان گاهی فرقه های منحرفی پدیدار می شده اند که به شدت از خطّ اصیل تشیع دور بوده اند. بسیار می شده است که افرادی منحرف در صفوف شیعیان نفوذ کرده و بعضی از سخنان فاسد و باطل را می گفتند تا تصویر نادرستی از تشیع ارائه دهند، به این ترتیب، فرصت و زمینه مناسب برای حاکمان جور به وجود می آمد تا به قلع و قمع شیعیان پردازند. حاکمان ظالم می خواستند به هر وسیله ای که

ص: ۱۵۵

۱- (۱) - الفصول المهمه فی تألیف الامه، سیّد عبدالحسین شرف الدین: ۱۹۶ - ۱۹۵ به نقل از الفتاوی الحامدیّه: ۱/۱۰۴؛ تاریخ الشیعه، مظفر: ۱۴۷؛ التقیه فی فقه اهل البیت: ۵۱/۱.

شده است، شیعیان را متفرق کرده و آنان را به جان هم بیندازند تا در صدد حفظ ارزشهای اسلام و زنده نگه داشتن سنت پیامبر اکرم (علیهما السلام) و پیاده کردن احکام و دستورات قرآن نباشند؛ زیرا پیامبر اکرم (علیهما السلام) اهل بیت خودش را عدل و همنشین قرآن معرفی می کرد.

ص: ۱۵۶

بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) ائمه اهل بیت (علیهم السلام) می دانستند که نسل اول شیعه که عقیده و اخلاص خاصی داشتند، از بین رفته اند و نسلهای بعدی به مرحله ای نرسیده اند که آمادگی ایثار و جانفشانی در راه ایمان و عقیده خویش را داشته باشند، برای همین، به کار فرهنگی روی همین شیعیان باقیمانده پرداختند و تلاش کردند تا ایمان و عقیده آنان را مستحکم نمایند تا در مقابل عقاید انحرافی که از زمان حکومت بنی امیه با اسمهای مختلف شروع شده بود، مقاومت کنند.

امام زین العابدین (علیه السلام) بعد از شهادت پدرش، این راه را شروع کرد و به پخش تعالیم صحیح و حقیقی اسلام پرداخت و سعی کرد تا راه صحیح اسلام و سنت صحیح نبوی را زنده نگه دارد، اما اوضاع آشفته و خفقان آور بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) و فشار و سختگیری شدید بنی امیه بر شیعیان باعث شد که امام (علیه السلام) نتواند آن گونه که شایسته و بایسته است، وارد عرصه فرهنگی شود.

پس از آن که فرزندش امام باقر(علیه السلام) امامت را برعهده گرفت، اوضاع کمی بهتر و بازتر شده بود؛ حکومت بنی امیه ضعیف شده بود و تسلط کافی بر اوضاع نداشت و مدعیان، از هر گوشه و کناری ادعای خلافت می کردند، برای همین، امام(علیه السلام) بهتر از گذشته می توانست با شیعیان ارتباط برقرار کند و عقاید حقیقی اسلام را بسط و گسترش دهد.

هنگامی که امام صادق(علیه السلام) پس از پدرش به امامت رسید، دولت بنی امیه آخرین نفسهایش را می کشید. تمام تلاش آنان صرف سرکوب قیام می شد؛ از این رو، توجهی به شیعیان نداشتند. امام(علیه السلام) این فرصت را بسیار مغتنم شمردند و تمام تلاش خود را برای گسترش علوم اسلامی صحیح، مبذول داشتند.

آن حضرت در مسجدالنبی برای تدریس می نشست و هزاران نفر از اقصی نقاط سرزمین اسلام برای تعلّم خدمتش می رسیدند. آن برهه، فرصت بسیار خوبی بود که شیعه با امام خود رابطه برقرار کرده و از جهت فکری و عقیدتی، تغذیه شود تا بتواند در مقابل پیروان مذاهب و فرقه های دیگر که بنی امیه آنان را گسترش داده بودند، مقاومت و ایستادگی کند.

ائمّه(علیهم السلام) از هر گونه قیام مسلحانه خودداری می کردند؛ زیرا می دیدند که شیعیان در مرحله ای نیستند که بتوانند مسؤولیت قیام و حفظ دستاوردهای آن را برعهده بگیرند. از سوی دیگر، عده و عده

کافی را برای مبارزه با دستگاه حکومتی نداشتند؛ از این رو، تلاشهای فرهنگی، اهمّیت بیشتری داشته و زمینه را برای اقدامات بعدی فراهم می آورد.

درستی این موضع را قیام مسلحانه زید بن علی بر ضدّ حکومت بنی امیّه و شهادت وی به اثبات می رساند. مردم کوفه از حمایت زید دست برداشتند؛ چنان که از حمایت پدرانیش دست برداشته بودند؛ زیرا فهم و شعور کافی برای تحمّل تبعات قیام مسلحانه را نداشتند.

در ابتدای تأسیس حکومت بنی عباس، امتیّت و آرامش نسبی برای اهل بیت (علیهم السلام) وجود داشت، همین مطلب، زمینه مناسبی برای شیعه بود تا علوم اسلامی را از ائمه (علیهم السلام) و به خصوص از امام صادق (علیه السلام) دریافت کند؛ از این رو، «مذهب امامیّه» به «مذهب جعفری» مشهور شده است؛ زیرا فضای باز آن برهه باعث شد تا امام صادق (علیه السلام) ارکان و بنیانهای عقیدتی - فرهنگی شیعه - را مستحکم کند.

اما چیزی نگذشت که فشار و اختناق بنی عباس شروع شد. آنان رغبت و علاقه مردم به اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) را می دیدند و نمی توانستند آن را تحمّل کنند. آنان در ابتدا با شعار، جلب رضایت آل محمد به قیام علیه بنی امیّه پرداختند، اما پس از آن که به اریکه قدرت تکیه زدند، اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) را در فشار و اختناق قرار دادند.

مردم با مشاهده این تناقض در رفتار و گفتار حکومت بنی عباس، از آنان روی گردان شده و به اهل بیت (علیهم السلام) روی آورده بودند.

حاکمان بنی عباس که از قیام مردم تحت لوای اهل بیت (علیهم السلام) علیه حکومت خویش می ترسیدند، فشار و اختناق را علیه ائمه (علیهم السلام) و شیعیان بیشتر کردند. آنان قیامهای مردمی را به رهبری علویان به شدت و قساوت، سرکوب می کردند. در کنار آن، ائمه اهل بیت (علیهم السلام) را به شدت تحت کنترل داشتند تا جایی که آنان را سالهای طولانی، زندانی می کردند؛ چنان که هارون الرشید، امام موسی کاظم (علیه السلام) را بنا به روایتی، به مدت چهارده سال زندانی کرد و یا آنان را از مدینه به پایتخت دولت عباسی تبعید می کردند؛ چنان که باقی مانده ائمه (علیهم السلام) از امام رضا (علیهم السلام) تا امام حسن عسکری (علیه السلام) را از مدینه تبعید کردند.

دوران بسیار سختی به وجود آمده بود. شیعیان نمی توانستند به راحتی با امامان خود ملاقات کنند. این مراقبت و تحت نظر بودن به شدت ادامه یافت تا به امام حسن عسکری (علیه السلام) رسید. بنی عباس به شدت مراقب بودند که از فرزندش مهدی (عج) که به امر الهی غایب می شد، اطلاعاتی کسب کنند.

«غیبت صغری» به مدت هفتاد سال طول کشید و در این مدت، رابطه شیعه با امام (علیه السلام) از طریق «نواب اربعه» برقرار می شد تا این که «غیبت کبری» شروع شد و فقهای که شایستگی و شرایط لازم را

داشتند، مرجعیت علمی، شرعی و سیاسی شیعیان را برعهده گرفتند. اینان نمایان عامّ امام غایب بودند و احکام را از قواعد و قوانینی که ائمه اطهار پی ریزی کرده بودند، استنباط می کردند.

فرقه های اسلامی و انحرافات غلات

ادامه مسیر تشیع در طول تاریخ، خالی از مصایب و مشکلات نبود. حاکمان اموی و عباسی، شیعیان را تحت فشار و شکنجه و قتل و غارت قرار می دادند. همین باعث می شد که ائمه (علیهم السلام) راه تقیه را در پیش بگیرند، این در حالی بود که آنان نمی توانستند حقایق را به شکل صریح و علنی بازگو نمایند.

ائمه (علیهم السلام) برای حفظ خون شیعیان، آنان را به تقیه سفارش می کردند تا نهال تشیع زنده بماند و در فرصت مناسب، رشد و نمو کند و ثمر بدهد.

این فشارها و تقیه ها باعث شد که بعضی از شیعیان، دچار شک و تردید شوند و بعضی از افراد مریض و فرصت طلب، از این اوضاع سوء استفاده کرده و سعی می کردند به اهداف خیالی خود برسند. به علاوه جهل و بی خبری عوام، باعث می شد که افکار و مسیرهای انحرافی در مسیر تشیع واقعی به سرعت رشد و نمو کنند؛ چنان که در میان مذاهب دیگر مسلمانان نیز این چنین بود. در مدتی کوتاه، فرقه های: خوارج، معتزله، جهمیه، مرجئه و غیره پدید آمدند؛ زیرا

در تأویل و تفسیر آیات قرآنی و احادیث شریف نبوی، با هم اختلاف پیدامی کردند.

علاوه بر این، بعضی از به ظاهر مسلمانان از اهل کتاب و ادیان دیگر، نقش حساسی را در ایجاد و تأسیس فرقه‌ها بازی می‌کردند. آنان در کنار پدیده جعل حدیث، اسرائیلیات را در میان مسلمانان منتشر می‌کردند.

ظهور فرقه‌های مختلف باعث شد که هر کدام برای تأیید عقیده و مذهب خویش به آیات قرآنی و احادیث شریف نبوی متمسک شوند، تا ثابت کنند که فقط فرقه خودشان بر حق و صحیح است و بقیه فرقه‌ها در گمراهی و باطل هستند.

با این دیدگاه تنگ‌نظرانه بعضی از مذاهب، تمام مسلمانان دیگر را تکفیر می‌کردند و خون و ناموس و ذریه ایشان را برای خود حلال می‌دانستند! از سوی دیگر، در گریه‌های کلامی نیز بین این فرقه‌ها شدت یافته و همدیگر را رد می‌کردند. تعصبات کور و تنگ‌نظرانه باعث می‌شد که اصطلاحات و مفاهیم با هم خلط شده و همدیگر را به مطالبی متهم می‌کردند که شایسته یک مسلمان موحد نیست.

مذهب اهل بیت (علیهم السلام) شدیدترین رنج و مشقتها را از این اوضاع و احوال متحمل می‌شد. مشکل این جا بود که بسیاری از فرقه‌های باطل و پیروان ایشان که دارای اعتقادات فاسدی بودند، خود را به مذاهب حق ملحق می‌کردند. جالب این بود که بعضی از این

مذاهب به طور کلی با مذهب اهل بیت (علیهم السلام) متفاوت بودند، اما ادعا می کردند که از دستداران اهل بیت (علیهم السلام) هستند و هدفشان این بود که عوام را فریب داده و برای خود، جای پای درست کنند؛ از جمله «فرقه غلات» خود را دستدار و پیرو اهل بیت (علیهم السلام) می دانستند، در حالی که عقل و شرع و حتی خود ائمه (علیهم السلام) آنان را قبول نداشتند و اهداف و نیت‌های مغرضانه و دنیاپرستانه آنان را افشا می کردند.

علت منتسب شدن غلات به تشیع این بود که آنان تظاهر می کردند پیرو اهل بیت (علیهم السلام) هستند، در حالی که عقاید انحرافی ایشان از غلو نشأت گرفته بود.

عوامل فوق به همراه اسباب دیگری؛ از جمله درگیری با سلطه حاکم، باعث خلط مفاهیم شد. به دنبال آن، مؤلفان کتابهای ملل و نحل نیز دارای اشتباهات فاحشی در معرفی فرقه های مختلف شدند. به خصوص در مورد شیعه این اشتباهات، فاحش تر می باشد به گونه ای که هیچ اتفاق نظری در میان آنان در مورد تعداد فرقه های شیعه وجود ندارد.

بعضی از فرقه هایی که نام می برند، هیچ وجود خارجی و عینی ندارند. برای مثال بعضی از مؤلفان، گاهی یک فرد را یک فرقه نامیده اند. به عنوان نمونه، شهرستانی در کتاب خود، فرقه های: هشامیه، یونسیه و زراریه را از فرقه های شیعی می داند، در حالی که برای این افراد، فرقه و پیروانی شناخته شده نیست و نظریات و عقاید خاصی را ارائه نکرده اند.

به علاوه بعضی از مؤلفین، به خاطر تعصّب نسبت به عقیده خویش، فرقه های دیگر را از تمام فضایل محروم دانسته اند. برای مثال بغدادی می گوید:

«به لطف و سنت خدای متعال، در مذاهب: قدریه، مجسمیه، خوارج، روافض، جهیمه و سایر فرقه ها، عالم بزرگی در فقه، یا روایت حدیث، یا لغت و نحو و... وجود ندارد و مورّخ مورد اعتمادی ندارند که سیره پیامبر (علیهما السلام) را نقل کرده باشد و یا امامی در موعظه، اخلاق، تأویل و تفسیر ندارند و تمام ائمه این علوم به طور خاص و عام از اهل سنت و جماعت بوده اند!!».

(۱)

این سخنی است که به تمام معنا در مورد دیگران اجحاف می کند و هر کس که کمترین اطلاعی از میراث اسلامی داشته باشد که مملوّ از تالیفات علمای اسلام و محدّثان و مورّخان از تمام فرقه ها می باشد، این ادّعا را نمی پذیرد.

از مثالهایی که خلط شدن بین مفاهیم را در ذهن بعضی از مولّفان آشکار می کند، تقسیمی است که امام ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری، متوفای سال ۳۲۴ قمری در کتاب مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلّین آورده است. او شیعه را در ابتدا به سه فرقه رئیسی تقسیم، سپس در هر کدام، فروعاتی را ذکر می کند و آنگاه فرقه

ص: ۱۶۴

غُلّات را به پانزده فرقه دیگر تقسیم می کند. آنگاه امامیه را ذکر می کند و آنان را «رافضی» می نامد و آن را به ۲۴ فرقه تقسیم می کند.

همچنین «کیسائیه» را از فرقه های امامیه می نامد، در حالی که آنان از فرقه های غلات هستند و هیچ رابطه و تناسبی با امامیه ندارند.

سپس «زیدیه» را نقل می کند و آن را به سه طایفه: جارودیّه، بتریه و سلیمائیه تقسیم و سپس این فرقه ها را به فرقه های دیگری تقسیم می کند. و جالب این است که عدّه بسیاری سلیمائیه را از فرقه های زیدیه شمرده اند، در حالی که عقیده آنان به تمام معنا، مشابه عقیده جمهور اهل سنت است؛ چنان که توضیح داده خواهد شد.

باعث تأسف است که عدّه بسیاری از مولّفان معاصر نیز همین مسیر را پیموده اند! و بدون تحقیق و بررسی، آنچه را در کتابهای قدما آمده پذیرفته اند. آنان زحمت به خود نداده اند که به منابع هر فرقه، یا طایفه مراجعه کنند تا عقیده، اندیشه و روش فکری ایشان را از زبان خودشان بشنوند بلکه به نوشته ها و گفته های دشمنان هر فرقه اکتفا کرده اند!

چیزی که در این جا برای ما مهم است، این می باشد که چگونگی شکل گیری، و رشد و توسعه هر کدام از فرقه های شیعی را که مرتبط با بحث ما هستند، بررسی کنیم، سپس اوضاع و اقتضات زمان و مکان را مورد مطالعه قرار دهیم تا بدانیم که
شیعه

چه مراحل را پشت سر گذاشته تا بدین مرحله رسیده است. آنگاه می‌خواهیم خلط و اشتباهی را که مؤلفان در آن واقع شده و فرقه‌هایی را شیعه دانسته‌اند که خود امامیه قبول ندارند که آنان شیعه هستند و فرقه‌هایی را شیعه ندانسته‌اند که در واقع شیعه هستند، روشن و آشکار سازیم.

در این جا ابتدا اشاره‌ای به «مفهوم تشیع» خواهیم داشت، سپس به مهمترین فرقه‌های شیعه اشاره می‌کنیم و در آخر، موضع شیعه و ائمه ایشان را در مورد غلو و غلات، بیان خواهیم کرد.

مفهوم تشیع

اشاره

مؤلفان، درباره شیعه و تشیع، تعاریف متعددی را ارائه نموده‌اند که مهمترین آنها را بیان می‌کنیم:

۱- ابوالحسن اشعری می‌گوید:

«به آنان شیعه گفته می‌شد؛ چون علی (علیه السلام) را همراهی و یاری می‌کردند و او را مقدم بر سایر صحابه رسول خدا (علیهما السلام) می‌دانستند».^(۱)

۲- ابن حزم در تعریف آن می‌گوید:

«هر کسی که با شیعه هم عقیده باشد، در این که علی (علیه السلام) افضل مردم بعد از رسول خدا (علیهما السلام) و مستحق ترین فرد برای امامت است و

ص: ۱۶۶

۱- (۱). مقالات الاسلامیین: ۱/ ۶۵، چاپ قاهره، ۱۹۵۰ میلادی.

این شایستگی را فرزندانش بعد از او دارا می باشند، شیعی است، اگر چه در سایر امور با آنان هم عقیده نباشد، اما اگر در این اموری که ذکر کردیم، با شیعه مخالف باشد، دیگر شیعی نیست» (۱).

۳- شهرستانی می نویسد:

«شیعه به کسانی می گویند که به خصوص از علی (علیه السلام) پیروی کردند و گفتند که طبق نص و وصیت رسول خدا (علیهما السلام) او امام و خلیفه آن حضرت می باشد؛ چه این که این امامت و خلافت، آشکار، یا مخفی باشد.

آنان اعتقاد دارند که امامت از اولاد علی (علیه السلام) خارج نمی شود و اگر خارج شده باشد، به واسطه ظلم دیگران است، یا به خاطر تقیّه خود امام می باشد.

آنان می گویند: امامت یک قضیه مصلحت اندیشانه نیست که ملاک آن قبول عامه مردم باشد و به وسیله مردم، امام منصوب شود بلکه مسأله ای اصولی و از ارکان دین می باشد که برای رسولان (علیهم السلام) جایز نمی باشد از آن غفلت بورزند، یا مورد اهمال قرار دهند، یا آن را در اختیار مردم بگذارند».

او در ادامه می افزاید:

«شیعه می گوید که تعیین و تصریح به امام واجب است و انبیا و ائمه (علیهم السلام) وجوباً باید از صغایر و کبایر، عصمت داشته باشند و قایل

ص: ۱۶۷

به توّلًا و تبرّا در گفتار، رفتار و عقیده هستند، مگر در حالت تقیّه». (۱)

۴- محمّد فرید و جدی می نویسد:

«شیعیان کسانی هستند که از علی (علیه السلام) پیروی می کنند و او را امام می دانند و اعتقاد دارند که امامت از اولاد علی (علیه السلام) خارج نمی شود. آنان می گویند: امامت یک قضیه مصلحتی نیست که اختیار و ملاک آن در دست مردم باشد بلکه یکی از اصول و ارکان دین است و لازم است که رسول بر آن به طور آشکاری تصریح کند. شیعیان قایل به عصمت ائمه (علیهم السلام) از صغایر و کبایر هستند و قایل به توّلًا و تبرّا در قول و فعل می باشند، مگر در حال تقیّه که از شرّ ظالم در امان نباشند». (۲)

۵- و از مولّفان شیعه ای که مفهوم تشیّع را تعریف کرده است، نوبختی می باشد که نوشته است:

«اولین فرقه در اسلام، فرقه شیعه می باشد. آنان فرقه علی ابن ابی طالب (علیه السلام) می باشند که در زمان رسول خدا (علیهما السلام) و بعد از او، شیعه علی ابن ابی طالب نامیده می شدند. آنان قایل به امامت علی (علیه السلام) بوده و برخی از بزرگان ایشان، عبارت بودند از: مقداد بن أسود، سلمان فارسی، ابوذر جندب بن جناده غفاری، عمّار بن یاسر و... علی (علیه السلام)

ص: ۱۶۸

۱- (۱) - الملل و النحل: ۱۳۱.

۲- (۲) - دائره معارف القرن العشرين: ۴۲۴/۵.

اولین کسی است که در این امت به اسم تشیع نامیده شده است؛ زیرا اسم تشیع از قدیم بوده و گفته می شده است: شیعه ابراهیم، شیعه موسی، شیعه عیسی و بقیه انبیا - صلوات الله علیهم اجمعین». (۱)

۶- اما شیخ مفید می نویسد:

هر کس که از علی (علیه السلام) پیروی کند و او را بر اصحاب رسول خدا (علیها السلام) مقدم بدارد و معتقد باشد که او بنا بر وصیت پیامبر (علیها السلام) و به خواست و اراده خدای متعال، امام مردم می باشد، شیعه است». (۲)

۷- شیخ طوسی، در باره نص و وصیت سخن گفته و تشیع را اعتقاد به این می داند که: علی (علیه السلام) امام مسلمانان به وصیت رسول خدا و به اراده خدای متعال می باشد. سپس «نص» را به جلی و خفی تقسیم می کند؛ اما «نص جلی»، نصی است که فقط شیعه امامیه قایل به آن هستند، اگرچه برخی از اصحاب حدیث آن را به صورت خبر واحد نقل کرده باشند؛ اما «نص خفی»، نصی است که تمام امت، آن را قبول داشته باشند، اگر چه در تأویل، تفسیر و مقصود آن، اختلاف داشته باشند و تمام کسانی که به سخنانشان اعتنایی می شود، آن را انکار نمی کنند.

شیخ طوسی، فرقه سلیمانیّه از فروع فرقه زیدیه را از فرقه های شیعه نمی داند؛ زیرا قایل به نص نیستند و می گویند: امامت به وسیله

ص: ۱۶۹

۱- (۱) - فرق الشیعه: ۱۷.

۲- (۲) - هویه التشیع، شیخ احمد وائلی: ۱۲، به نقل از موسوعه العتبات المقدسه: ۹۱.

شورا معین می شود و این شورا با حضور دو نفر از برگزیدگان مسلمانان، رسمیت و اعتبار پیدا می کند و تقدّم مفضول بر افضل در امامت، اشکال ندارد!!

از آن جا که قول صالحیه و بتریه از فروع زیدیه در خصوص امامت، همانند قول سلیمائیه است، در نظر شیخ طوسی، آنچه در مورد سلیمائیه گفته شد، در مورد اینان هم گفته می شود. (۱)

آنچه گفته شد، مهمترین آرای بود که در مورد «مفهوم تشیع» از متقدمان و متأخران هر دو فرقه نقل شده بود. ما می توانیم از این کلمات، این نتیجه را بگیریم که «مفهوم تشیع» دو اصطلاح دارد؛ یکی: تشیع به معنای عام و دیگری: به معنای خاص.

تقریباً تمام کسانی که متعرض این موضوع شده اند، بین این دو مفهوم، خلط کرده و آن دو را یکی گرفته اند و امّا آرای مؤلفینی که در این جا ذکر کردیم، کسانی بوده اند که تشیع به معنای خاص را در نظر گرفته اند و متعرض معنای عام نشده اند. این مطلبی است که در صدد توضیح و بیان تقسیمات آن هستیم.

الف: تشیع به معنای عام

۱- از جمله موارد این قسم، قول کسانی است که قایل به افضلیت علی ابن ابی طالب (علیه السلام) بر عثمان بن عفان هستند، نه بر ابوبکر و عمر.

ص: ۱۷۰

این نوع از تشیع را عدّه بسیاری از صحابه و تابعین و... قبول داشتند؛ چنان که شمس الدین ذهبی در شرح حال ابان بن تغلب و در ردّ کسانی که به دلیل شیعه بودن او به وثاقت وی اعتراض کرده اند، گفته است:

«بدعت بر دو قسم است: بدعت صغری، همانند غلو تشیع و بدعت کبری. ما بسیاری از تابعین و تابعان آنان را می بینیم که دین دار، متقی و صادق هستند، در این صورت اگر حدیث این افراد کنار گذاشته شود، در واقع بسیاری از آثار و احادیث نبوی کنار گذاشته شده است و این مفسده آشکاری است. شیعه غالی در زمان سلف و در عرف ایشان، کسی بوده است که علیه عثمان، زبیر، طلحه، معاویه و کسانی که با علی (علیه السلام) جنگیدند، صحبت کند و آنان را سب نماید».^(۱)

۲- کسانی که قایل به افضلیت علی (علیه السلام) بر تمام صحابه و از جمله ابوبکر و عمر هستند، اما خلافت آن دو را قبول دارند و معتقدند که نصّی بر خلافت علی (علیه السلام) یا شخص دیگری وجود نداشته است.

بعضی از معتزله بغداد و بعضی از بصری ها از این گروه هستند. ابن ابی الحدید معتزلی در ابتدای کتاب شرح نهج البلاغه می نویسد:

«تمام شیوخ ما - که رحمت خدا بر ایشان باد - از متقدمان و متأخران و از بصری ها و بغدادی ها اتفاق نظر دارند که بیعت ابوبکر،

ص: ۱۷۱

بیعتی صحیح و شرعی بوده است و این بیعت به واسطه نص نبوده بلکه با انتخابی بوده که با اجماع و غیر آن ثابت شده که طریقی برای امامت است.

در مورد تفضیل، اختلاف پیدا کرده اند. قدمای بصریین؛ مانند ابی عثمان عمرو بن عبید، ابی اسحاق ابراهیم بن یسار النظام، ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ، ابی معن ثمامه بن اشرس، ابی محمد هشام بن عمرو فوطی، ابی یعقوب یوسف بن عبدالله الشحام و جماعتی دیگر گفته اند: ابوبکر از علی (علیه السلام) افضل است!! اینان برتری در فضیلت را به ترتیب خلافت دانسته اند!

در مقابل، تمام بغدادی ها - از متقدمان و متأخران - همانند ابی سهل بشر بن معتمر، ابی موسی بن صبیح، ابی عبدالله جعفر بن مبشر، ابی جعفر اسکافی، ابی الحسین خیاط، ابوالقاسم عبدالله بن محمود بلخی و شاگردانش گفته اند: علی (علیه السلام) از ابوبکر افضل است.

بعضی از بصریین همانند ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جایی، اخیراً قایل به همین قول اخیر هستند. او قبلاً از متوقفین بود و میل به تفضیل علی (علیه السلام) بر بقیه داشت، اما بدان تصریح نمی کرد و در تصنیفات خویش سکوت می کرد و چیزی نمی گفت و در بسیاری از تصانیف خویش چنین آورده است: اگر خبر طائر (مرغ بریان شده) صحیح باشد، علی (علیه السلام) افضل است». (۱)

ص: ۱۷۲

۱- (۱) - ابن کثیر در البدایه و النهایه، جلد ۷، صفحه ۳۸۷ می نویسد: در باره خبر طائر، عدّه ای تصنیف کرده اند و طرق متعددی دارد. سپس روایاتی را که در مورد آن ذکر شده نقل -

همچنین قاضی القضاة در شرح کتاب المقالات، تألیف ابوالقاسم بلخی آورده است:

ص: ۱۷۳

«ابوعلی جبایی از دنیا نرفت تا این که قایل به افضلیت علی (علیه السلام) شد. او اضافه می کند که این را از خودش شنیده ام و در مصنفاتش بدان تصریح نکرده است.»

وی همچنین آورده است:

«ابوعلی جبایی در روزی که از دنیا رفت، پسرش ابوهاشم را نزد خود فرا خواند و با صدای ضعیفی، مطالبی را به وی گفت؛ از جمله به وی گفت: قایل به افضلیت علی (علیه السلام) است.»

و از جمله بصریونی که قایل به افضلیت علی (علیه السلام) شده است، شیخ ابو عبدالله حسین بن علی بصری می باشد. او بر این امر پافشاری و تصریح می کرد و کتاب مستقلی را در این موضوع تصنیف کرد.

و از بصریون دیگری که قایل به افضلیت علی (علیه السلام) شده است، قاضی القضاة ابوالحسن عبدالجبار بن احمد می باشد. ابن متویه به نقل از وی در کتاب الکفایه - که در علم کلام می باشد - آورده است:

«او ابتدا از متوقفین بین علی و ابوبکر بود. او برای این مطلب احتجاجات طولانی آورده است.»

بسیاری از شیوخ - که رحمت خدا بر ایشان باد - قایل به توقّف بین علی (علیه السلام) و ابوبکر شده اند؛ مثل: ابو حذیفه، واصل بن عطاء، ابی الهذیل محمّد بن هذیل علف، از متقدّمان. این دو اگرچه در تفضیل بین علی (علیه السلام)، ابوبکر و عمر قایل به توقّف شده اند، اما به افضلیت آن حضرت بر عثمان قطع و یقین دارند.

از افراد دیگری که قایل به توقّف شده اند، شیخ ابوهاشم عبدالسلام بن ابی علی و شیخ ابوالحسین محمّد بن علی بن طیب بصری می باشد.

ولی ما قایل به همان مطلبی شده ایم که شیوخ بغدادی ما بدان قایل شده و گفته اند که علی (علیه السلام) افضل است. ما در کتابهای کلامی خود آورده ایم که معنای «افضل» چیست؟ و آیا منظور از آن، ثواب بیشتر است، یا کسی که مزایای فضل، حُلق و خوی حمیده بیشتری دارد. ما در کتابهای خود، بیان کردیم که علی (علیه السلام) به هر دو معنا افضل است. (۱)

ب: تشیع به معنای خاص

تشیع به معنای خاص، قایل است که علی ابن ابی طالب (علیه السلام) بر تمام افراد ائمت، پس از پیامبر اکرم (علیهما السلام) افضل است و نصّ صریح از جانب پیامبر (علیهما السلام) بر امامت وی وجود دارد که این نصّ به امر خدای متعال بوده است و امامت پس از آن حضرت در فرزندانش قرار داد.

این، مفهومی است که از عهد رسالت شایع بوده است و تعدادی از صحابه مقرب رسول خدا (علیهما السلام) بدان ایمان آورده و آن را برای دیگران نقل کرده اند و این خط از آن زمان تا کنون ادامه یافته و روز به روز پر رنگ تر شده است. این خط در شیعه امامیه اثناعشری، ظهور یافته که خلاصه ای از عقاید آن بیان می شود.

ص: ۱۷۵

شیعه اثناعشریه به امامت دوازده امام معتقد است که عبارتند از: علی ابن ابی طالب، سپس حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن حسین، محمد بن علی الباقر، جعفر بن محمد الصادق، موسی بن جعفر الکاظم، علی بن موسی الرضا، محمد بن علی جواد، علی بن محمد الهادی، حسن بن علی العسکری و سپس محمد بن الحسن المهدي المنتظر - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

برای اثبات این عقیده خویش، به نصوصی که مورد قبول هر دو فرقه، در مورد ولایت علی ابن ابی طالب (علیه السلام) به امر خدا و رسولش می باشد، استناد می کنند. بعضی از این نصوص نقل شد که محکمترین آنها حدیث «غدیر خم» است. علاوه بر آن، «حدیث ثقلین» است که رسول خدا (علیهما السلام) در آن تصریح می کند که تمسک به اهل بیت (علیه السلام) لازم است.

در مطالب قبلی گفتیم که اهل بیت (علیه السلام) چه کسانی هستند و اما در مورد بقیه ائمه (علیه السلام) و این که دوازده نفر هستند - علاوه بر نصوصی که خاص شیعه هستند - بر نصوص مورد قبول هر دو فرقه، استناد می کنند.

این احادیث را محدثان بزرگ جمهور و از جمله بخاری و مسلم نقل کرده اند تا چه رسد به بقیه صاحبان صحاح و مسانید و

معجم های روایی و غیره. آنان از جابر بن سمره - لفظ از بخاری است - نقل کرده اند:

«شنیدم که رسول خدا(علیهما السلام) می فرماید: دوازده امیر می آیند، سپس کلمه ای گفت که من نشنیدم. پدرم گفت پیامبر(علیهما السلام) فرمود: همگی از قریش هستند».

این روایت را محدثان، غیر از بخاری با الفاظ دیگری از قبیل: «دوازده خلیفه می آیند»، «دوازده مرد می آیند»، «دوازده قیم می آیند» (۱) نقل کرده اند.

علمای جمهور در این که این دوازده نفر چه کسانی هستند، سرگردان مانده اند! ابن کثیر در باب: الاخبار عن الائمة الاثنا عشر الذین کلهم من قریش، آورده است:

«منظور از آن، دوازده نفری که روافض به امامت ایشان قایل هستند، نمی باشد؛ زیرا این افرادی که ایشان می شمارند، هیچ کدام امور مردم را در اختیار نگرفتند، مگر علی ابن ابی طالب و پسرش حسن. و آخرین فرد ایشان، به گمان روافض، مهدی منتظر است که در سرداب سامرا غایب شده و هیچ وجود، حضور و اثری ندارد! بلکه منظور از این دوازده نفری که از خبر داده شده است، عبارتند از: خلفای

ص: ۱۷۷

۱- (۱) - صحیح بخاری: ۱۰۱/۹، کتاب الاحکام، باب الاستخلاف؛ جامع ترمذی: ۵۰۱/۴؛ سنن ابی داود: ۱۰۶/۴؛ المعجم الکبیر، طبرانی: ۱۹۶/۲.

راشدین که ابوبکر، عمر، عثمان و علی (علیه السلام) باشند، سپس عمر بن عبدالعزیز از آنان می باشد و هیچ اختلافی بین ائمه حدیث بنا بر هر دو قول از اهل سنت در تفسیر اثناعشر نیست».

سپس بعد از بیان نصوص حدیث، اقوال علمایی مثل بیهقی و غیره را نقل می کند، اما در هر صورت عدد دوازده درست در نمی آید؛ چون آنان تلاش می کنند که پادشاهان بنی امیه را به خلفای راشدین ملحق کنند؛ از این رو، مجبور می شوند که یزید بن معاویه! و ولید بن یزید بن عبدالملک! را داخل این دوازده نفر کنند! در حالی که ابن کثیر در مورد ولید روایت کرده است: «فاسقی که احادیثی در ذم و لعن وی آوردیم». علاوه بر این، با احتساب پادشاهان بنی امیه عدد از دوازده تجاوز می کند، برای همین مجبور می شوند بعضی را با این بهانه که: «مورد قبول همه نبوده اند»، حذف کنند. و در هر حال به نتیجه قطعی نمی رسند.

ابن کثیر در آخر می گوید:

«روایت ابی الجلد، به واقع و صحت نزدیکتر است؛ زیرا ابی الجلد کتابهای قدیمی را مورد بررسی قرار داده و در تورات این معنا را یافته است: همانا خداوند، بشارت اسماعیل را به ابراهیم داد و بشارت داد که نسل او را رشد و توسعه می دهد و از ذریه اش دوازده مرد بزرگ برمی گزیند!».

پس از آن، ابن کثیر قول استاد خود ابن تیمیّه حرّانی را روایت می کند که مفاد آن این است:

«و اینان کسانی هستند که در حدیث جابر بن سمره به آنان بشارت داده شده است و مقرر کرده است که آنان در میان امت به صورتی پراکنده هستند! و قیامت برپا نمی شود تا همگی بیایند! و بسیاری از یهودیان که به اسلام گرویده اند، اشتباه کرده اند که گمان نموده اند، اینان، همان کسانی هستند که فرقه رافضه به سوی آنان دعوت می کند و آنان از ایشان پیروی کردند».

(۱)

در این سخنان، به این مطلب اعتراف شده است که اهل کتاب، به واسطه کتابهای خویش فهمیده اند که این دوازده نفر، همان طور که شیعه می گوید، ائمه اهل بیت (علیهم السلام) هستند. برای همین مسلمان و شیعه شده اند.

البته هیچ اعتنایی به گفته های ابن تیمیه و غیره نمی شود که گفته اند: «این خلفا در میان امت هستند»؛ زیرا این مطلب در روایات نیامده است و علاوه بر این، تعداد این عده تا امروزه که خلافت اسلامی به پایان رسیده تکمیل نشده است.

ابن حجر عسقلانی، آرای تعدادی از علما مثل: ابن جوزی، ابن بطلال و غیره را در مورد این حدیث نقل می کند.

ابن جوزی در مورد این حدیث گفته است:

«در باره مفاد و مقصود این حدیث، بحثهای زیادی شده است. من انواع حدس و گمانها را بررسی کردم و درباره آن از افراد

بی

ص: ۱۷۹

شماری سؤال کردم، اما به مقصود نرسیدم؛ زیرا الفاظ روایت، مختلف است و شکی نیست که تخلیط در روایت، کار راویان است»^(۱).

روشن می شود که اضطراب و اختلاف علمای عامّه در تفسیر حدیث، به الفاظ آن از قبیل: «خلیفه» و «امیر» و غیره برمی گردد. آنان گمان کرده اند که مقصود پیامبر (علیهما السلام) خلفای بنی امیه و بنی عباس و طاغوت‌های دیگر بوده است و نفهمیده اند که مقصود پیامبر (علیهما السلام) از امارت و خلافت، همان «امامت» می باشد که دایره آن بسیار وسیع است.

در مورد بقیه عقاید و اصول امامیه باید به این موارد اشاره کرد:

اول: توحید؛ یعنی این که خداوند یکتاست و شریکی ندارد و واجب الوجود لذاته می باشد که نه زاییده شده و نه می زاید و از آفات و نقصان، منزّه است و محدود به مکان و زمان نیست و هیچ مثل و مانندی ندارد و از جسمیت و حدوث، منزّه است و چشمها او را در دنیا و آخرت درک نمی کنند و تمام صفات ذاتیه اش از حیات و قدرت و علم و اراده و غیر آن، عین ذاتش می باشد.

دوم: عدل. شیخ مفید به طور خلاصه درباره این اصل گفته است:

«همانا خداوند، عادل و کریم است و بندگان را برای عبادت خودش خلق کرده است و آنان را به اطاعت خویش امر کرده و از

ص: ۱۸۰

معصیت خود، نهی فرموده است. همگی را مشمول هدایت خویش قرار داده و همه را مورد احسان، تفضّل و لطف خود قرار داده است. هیچ کس را تکلیفی بیش از طاقتش نداده و هیچ کس را به کاری امر ننموده، مگر این که استطاعت آن را داشته باشد. هیچ عبثی در صنع او و هیچ تفاوتی در خلقتش و هیچ قبیحی در فعلش نیست. از مشارکت بندگان در اعمال، منزّه است و هیچ کس را عذاب نمی کند، مگر به خاطر گناهش و هیچ بنده ای را ملامت نمی کند، مگر به خاطر اعمال قبیحش:

...لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِن تَكَ حَسَنَةً يُّضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا . (۱)

«ذره ای ظلم نمی کند و اگر حسنه ای باشد، آن را مضاعف می کند و از جانب خودش اجر عظیمی می دهد».

این در حالی است که بیشتر فرقه های دیگر می گویند: امکان دارد که خداوند، نیکوکار را بدون آن که گناهی از او سرزده باشد، عذاب کند! و گناهکار را پاداش دهد و او را وارد بهشت کند! و این ظلمی است که به خداوند نسبت داده می شود، در حالی که خدای متعال از این نسبت منزّه و دور است. معتزله در این اصل با شیعه هم عقیده هستند، لذا به آنان هم اصطلاحاً عدلیّه می گویند».

ص: ۱۸۱

سوم: نبوت. شیعه معتقد است که ارسال انبیا برای تبشیر و انذار خلائق، واجب است و همانا خدای متعال، انبیایش را از زمان خلقت آدم ارسال کرده و آن را با حضرت خاتم الانبیا (علیهما السلام) به اتمام رسانیده است و شریعت او تا روز قیامت جاودانه خواهد بود و او از خطا، و نسیان و ارتکاب معاصی و رذایل، قبل از بعثت و بعد از آن معصوم است. او از روی هوا و هوس سخن نمی گوید و آنچه می گوید بر اساس وحی است. او رسالت خود را به طور کامل به انجام رسانیده و حدود شریعت را برای مسلمین بیان کرده و قرآنی که بر او نازل گردیده، غیرقدیم است - زیرا قدیم، تنها خدای متعال است - و این کتاب، هیچ باطلی در آن راه ندارد و از تحریف مصون است.

چهارم: امامت. امامیه معتقد است که: امامت، لطفی از سوی خدا است که سزاوار نیست پیامبر (علیهما السلام) از آن غفلت کند. و در واقع پیامبر ما، علی ابن ابی طالب (علیه السلام) را در غدیر خم به عنوان امام منصوب کرده و در احادیث بسیاری، همه را دعوت کرده که به او تمسک جستند و از او پیروی کنند؛ چنان که همه را دعوت کرده تا به اهل بیت او (علیهم السلام) متمسک شوند.

پنجم: معاد. بدین معناست که تمام خلائق در روز قیامت مبعوث می شوند تا خداوند، جزای هر یک را در مقابل عملش بدهد؛ هر کس که نیکی کرده پاداش بگیرد و هر کس که بدی کرده عقوبت شود. و شفاعت حق است و برای مسلمانانی است که مرتکب گناه کبیره شده اند و کفار و مشرکان در آتش مخلد هستند.

این مطالب، خلاصه بسیار فشرده ای از اصول عقاید شیعه اثناعشری است. (۱)

ما اینها را ذکر کردیم تا اتهاماتی را که به شیعه نسبت داده می شود، رد کنیم. عده ای شیعه را متهم به تجسیم و غیره می کنند و هدفشان این است که چهره زشتی از شیعه ارائه بدهند.

گروه های منحرف

حوادثی که پس از وفات رسول خدا (علیها السلام) پیش آمد، منجر شد به این که خطّ اجتهاد به حاکمیت و خلافت برسد. همین باعث شد که شیعه به یک گروه معارض با سلطه حاکم، به خصوص در زمان بنی امیه و بنی عباس تبدیل شود. سلطه های حاکم سعی می کردند تا شیعه را قلع و قمع کرده و آنان را نابود سازند، اما هر چه شدت و خشونت به خرج دادند، مؤثر نیفتاد و شیعه همچنان به صورت مخفی و آشکار، تهدیدی برای حکومت آنان به شمار می رفت؛ از این رو، سلطه های حاکم از در نیرنگ وارد شده و سعی کردند که از جهت فرهنگی و عقیدتی، چهره نامناسبی از تشیع ارائه بدهند. برای این هدف، افراد مزدوری را در صفوف شیعیان وارد کردند تا افکار مسموم و انحرافی را در میان عوام و ساده لوحان گسترش دهند. به

ص: ۱۸۳

۱- (۱) - عقاید الامامیه، شیخ مظفر: ۳۶ به بعد.

این ترتیب آنان به مقصود خویش می رسیدند؛ زیرا مردم از شیعیان روی گردان می شدند و در مقابل، بر قدرت و شوکت سلاطین افزوده می شد. و یا حداقل این بود که شیعه گروهی منحرف معرفی می گردید که نمی توانست ارکان حکومت آنان را تهدید کند.

از این روست که می بینیم گروه ها یا افرادی از منحرفان، ظهور کرده اند که قایل به بعضی از آرا و نظرات فاسدی شده اند که هیچ تناسبی با اسلام و تعالیم آن ندارد. با این حال، آنان ادعا کرده اند که پیرو اهل بیت (علیهم السلام) می باشند تا بدین وسیله مردم را نسبت به شیعه بد بین کنند و در نتیجه با تضعیف پایگاه مردمی شیعه زمینه را برای نابودی آن فراهم کنند.

البته ائمه اهل بیت (علیهم السلام) مراقب اوضاع بوده و دائماً به شیعیان خود تذکر می داده اند تا در دام این گروه ها و افراد منحرف نیفتند، اما گاهی مکر و حيله این گروه ها و افراد، مؤثر واقع شده و به طور نسبی برای خود پیروانی درست کرده اند. در این میان، خط اصیل شیعه دوازده امامی به رغم مکر و حيله ها و شبهه افکنی ها به مسیر خویش ادامه داده است و گروه های منحرف از قبیل «غلات»، نتوانسته اند چهره آن را مخدوش نمایند.

چنان که گفته شد، تمسک به ائمه دوازده گانه تعبیر عملی برای التزام به نص نبوی است که مردم را مأمور به تمسک به اهل بیت خویش نموده بود. این التزام به نص، باعث حرکت در مسیر حقیقی و

عدم گرایش به خط اجتهاد می شود، اما بعضی از شیعیان بر این نص ثابت قدم نمانده و در وسط راه به سوی دیگران متمایل شده اند، همانند زیدیه و اسماعیلیه که در بسیاری از عقاید، با شیعه اثناعشریه مشترک هستند، اما در پاره ای از آن، با ایشان اختلاف دارند.

در این جا خلاصه ای از عقاید زیدیه و اسماعیلیه بیان می شود:

۱- زیدیه. آنان قایل به افضلیت علی (علیه السلام) بر تمام صحابه هستند، اما به صحت خلافت ابوبکر و عمر اعتراف نموده و تقدّم مفضول بر فاضل را جایز می شمارند! و می گویند: امامت پس از حسین بن علی ابن ابی طالب (علیه السلام) در هر مردی از فرزندان فاطمه است که عالم، شجاع و زاهد باشد و با شمشیر قیام کند.

از گروه های فرعی زیدیه، «جارودیّه» هستند. آنان قایل به تفضیل علی (علیه السلام) هستند و جایز نمی دانند که هیچ کس جایگاه آن حضرت را اشغال کند. به اعتقاد ایشان هر کس علی (علیه السلام) را در این جایگاه و مقام نبیند، کافر است و در واقع امت اسلام، با ترک بیعت با آن حضرت کافر و گمراه شده است. آنان امامت را بعد از علی (علیه السلام) در حسن بن علی (علیهما السلام)، سپس در حسین بن علی (علیهما السلام) و سپس به شورا در بین اولاد این دو امام می دانند و هر کدام که قیام کند و شایسته امامت باشد، همو امام است. (۱)

ص: ۱۸۵

نکته قابل دقت این است که: عقیده زیدیه به تشیع به معنای عام - چنان که معتزله بغداد و بعضی از بصیریین نیز برآند - نزدیک است.

۲- اسماعیلیه. اینان پس از امام جعفر صادق (علیه السلام) قایل به امامت فرزندش «اسماعیل» که در زمان حیات امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفته بود، شدند. اینان ادعا کردند که اسماعیل نمرده است و نمی میرد تا زمین را مالک شود!

از عقایدشان این است که: قرآن، ظاهر و باطنی دارد. تعبیر: «السموات السبع و الارضین السبع»، اشاره به ائمه هفتگانه دارد. در کتاب قواعد عقاید آل محمد آمده است که: شرایع، باطنی دارند که جز امام، یا نایبش نمی فهمند. همچنین تمام آنچه در مورد حشر و نشر و غیره وارد شده است، همگی به عنوان رمزها و سمبلهایی برای امور باطنی هستند.

برای مثال غسل برای تجدید عهد، نماز به معنای دعا برای امام زکات به معنای برانگیختن علوم برای کسی است که تزکیه می شود و مستحق این علوم است. و صوم به معنای کتمان علم از اهل ظاهر، حجّ به معنای طلب علم، کعبه همان پیامبر (علیها السلام)، درب کعبه همان علی (علیه السلام)، صفا به معنای پیامبر (علیها السلام)، و مروه به معنای علی (علیه السلام)، میقات، به معنای امام، تلبیه به معنای اجابت دعوت کننده به سوی حقّ است و هفت مرتبه طواف، به معنای طواف به دور محمد (علیها السلام) به تعداد ائمه هفتگانه (علیهم السلام) می باشد و...» (۱).

ص: ۱۸۶

با ملاحظه این مطالب، متوجه می شویم که این فرقه ها بیانگر تشیعی که پیامبر اکرم (علیهما السلام) آن را پایه گذاری کرد و تا امروز امتداد یافته نیست و فرقه ای که رسالت آن حضرت و دستوراتش را مراعات کرده، «شیعه اثناعشری» است.

غُلُو و غلات

مطلبی که باعث پرداختن به این موضوع در این بحث شده است، خلط بین غلات و شیعه اثناعشری در ذهن بسیاری از محققان متقدم و متأخر می باشد. این در حالی است که بیشتر غلات و فرقه های ایشان، منقرض شده اند، اما عده ای عمداً یا جهلاً بسیاری از عقاید غلات را به شیعه نسبت داده و می دهند.

متأسفانه عده ای از لفظ «رافضی» به عنوان بهانه ای برای تحقیر و طعن و طرد شیعه استفاده می کنند و عقاید مختلف فرقه های غالی و عقاید دیگران را تحت عنوان «رافضه»، یا «روافض» جمع می کنند و آن را به شیعه نسبت می دهند.

برای مثال، ابن تیمیه بسیاری از عقاید فاسد و امور عجیب و غریب را ذکر می کند و آنها را یک جا به «رافضه» نسبت می دهد. همین باعث می شود تا خواننده گمان کند که این امور از عقاید تمام شیعیان است. او پس از آن که چندین صفحه را با این مطالب پر می کند، در پایان می نویسد:

«چیزی که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که آنچه از اقوال و افعال مذموم که در جنس شیعه وجود دارد، چندین برابر این مقدار است که ما ذکر کردیم لکن همه این امور در امامیه اثناعشریه یا زیدیه وجود ندارد، اما بسیاری از آنها در غلات و عوام آنها وجود دارد».^(۱)

مشکل اصلی که باعث انتساب این نسبت‌های ناروا به شیعه اثناعشری می‌شود، این است که بسیاری از منحرفین و غلات، ادعای دوستی با اهل بیت (علیه السلام) می‌کردند. از سوی دیگر، منشأ پیدایش بسیاری از آنها، شهر کوفه بود که مرکز اصلی شیعیان شناخته می‌شد. این شهر، محل تضارب آرای فرقه‌های مختلف و نقطه تقابل عقاید وارداتی بود، از قبیل: مانویه و ثنویه که در سایه مجوسیت به وجود آمده بود و عقاید حلول، اتحاد و تناسخ که از دین‌های هندو آمده بود و در میان مردم عوام و ساده لوح انتشار می‌یافت.

و از آن جا که اهل بیت (علیهم السلام) دارای جایگاه ویژه‌ای در میان مسلمانان و به خصوص شیعیان اهل کوفه بودند، غلات، ادعا می‌کردند که منتسب به اهل بیت (علیهم السلام) و از شیعیان ایشان هستند تا قلوب مردم را متوجه خویش سازند و زمینه ترویج عقاید باطلشان به راحتی فراهم شود.

ص: ۱۸۸

ائمه اهل بیت (علیهم السلام) به این گروه های منحرف اشاره کرده و شیعیان خود را خصوصاً و تمام مسلمانان را عموماً از مکر و حيله غلات برحذر داشته اند؛ چنان که نقل خواهد شد.

یکی از مشکلات موجود در بحث غلو، عدم تعریف آن به صورت واضح است که احياناً منجر به خلط مباحث و مطالب می شد؛ از این رو لازم است که توضیحی درباره آن ارائه شود.

«غلو» در لغت به معنای «خروج از مقصود و تجاوز از حدود» است. به این ترتیب هر خروجی از اعتدال، «غلو» است.

ابن منظور می نویسد:

«غلا فی الدین و الامر، یغلو غلوّاً یعنی از حدّ خود تجاوز کرد. در قرآن آمده است: لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ؛ در دینتان غلو نکنید. بعضی گفته اند: غلوتُ فی الامر غلوّاً و غلانیةً و غلانیةً یعنی از حد، تجاوز کردم و در آن افراط نمودم...» (۱).

اما در اصطلاح، تعریف جامعی برای غلو نمی یابیم، اما می توانیم از اقوال علما در بیان مصادیق غلو، این نتیجه را بگیریم که «غلو»، خروج از قصد، در اعتقاد به اشخاص و بالابردن آنان به مراتبی است که در آنها نیست.

پس غلو، می تواند به تدریج از بیان فضایل اشخاص به صورت مبالغه آمیز شروع شود تا این که آنان را به مرتبه نبوت و ربوبیت

ص: ۱۸۹

برسانند. بدین ترتیب می‌توانیم مبالغه در فضایل را نوعی غلو بدانیم. در این صورت کتابهای روایی اهل سنت پر از فضایل جعل شده برای بعضی از صحابه است. این فضایل در زمان بنی امیه به منظور از بین بردن فضایل علی (علیه السلام) و پایین آوردن جایگاه بنی هاشم، جعل شده است؛ چنان که بعضی از حافظان موثق جمهور، از قبیل مدائنی و نبطویه بدان اعتراف کرده‌اند. مثل این روایت که: «خداوند برای مردم به طور عام و برای ابوبکر و عمر به طور خاص، متجلی می‌شود و ملائکه از عثمان حیا می‌کنند!».

و فضایی برای عایشه، طلحه و زبیر نقل شده است در حالی که اینان بر امام واجب‌الاطاعه در زمان خویش، خروج کردند!

بعضی از متصوفه نیز در مورد شیوخ خود غلو کرده و امور شنیعی را درباره آنها ادعا کرده‌اند و گاهی مرتبه آنان را بالاتر از پیامبران (علیهم السلام) برده‌اند! همچنین بعضی از پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت، مسائلی افراطی در فضایل ائمه خود گفته و غلو را به حد افراط رسانده‌اند.

فرقه روندیه - منسوب به عبدالله روندی - درباره بنی عباس تا حد کفر غلو کرده است. این فرقه ادعا کرده است که ابوهاشم به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب وصیت کرده است، زیرا او در منطقه شراه از سرزمین شام نزد او از دنیا رفت و وصیت را از طریق پدرش علی بن عبدالله به او رسانید. او، امام بود! و او

خدای عزوجل بود! که به همه چیز عالم بود. پس هر کس او را بشناسد، هر کاری می خواهد بکند!

سپس محمد بن علی به پسرش ابراهیم بن محمد، ملقب به «امام» وصیت کرد. او، اولین فرد از فرزندان عباس بود که امامت برای او منعقد شد. ابومسلم خراسانی مردم را به سوی او دعوت می کرد.

سپس ابراهیم به برادرش ابوالعباس عبدالله بن محمد، ملقب به «سفاح» وصیت کرد! او، اولین خلیفه بنی عباس بود و برای پس از خودش به ابوجعفر، عبدالله بن محمد، ملقب به «منصور» وصیت کرد! او نیز به پسرش محمد بن عبدالله المهدی وصیت کرد، اما مهدی عباسی، پس از رسیدن به خلافت، این مطلب را که پیامبر (علیها السلام) به محمد بن حنفیه وصیت کرده است، انکار کرد بلکه ادعا کرد که پیامبر به عباس بن عبدالمطلب وصیت کرده است؛ زیرا عباس عمو و وارث آن حضرت و نزدیکترین شخص به وی بوده است. همچنین ابوبکر، عمر، عثمان و علی (علیه السلام) خلافت را بعد از پیامبر از فرزندان عباس غصب کرده اند! و در واقع پس از رسول خدا (علیها السلام) امامت برای عباس معین شده بود، سپس برای پسرش عبدالله بن عباس، سپس برای پسرش علی بن عبدالله، سپس برای ابراهیم بن محمد امام، سپس برای برادرش عبدالله، سپس برای برادرش ابوالعباس، سپس برای برادرش ابوجعفر منصور، و

فرقه روندیه می گوید: امام، به همه چیز عالم است و او خدای عزوجل می باشد! و او زنده می کند! و می میراند! و ابومسلم

خراسانی، به پیامبری ارسال شده بود! و علم غیب می دانست! او را ابوجعفر منصور که همان خداست! ارسال کرده بود! او سرّ و نجوای آنان را می دانست! و دعوت آنان را علنی کرده مردم را به سوی ایشان دعوت کرد!

هنگامی که این عقاید و ادعاهای به اطلاع منصور رسید، جماعتی از ایشان را دستگیر کرد. آنان به عقاید خویش اعتراف کردند. منصور به آنان دستور داد که توبه کنند و از آنچه گفته اند، بازگردند، اما آنان گفتند: همانا منصور، خدای ماست! و اوست که ما را می کشد! در حالی که شهید هستیم! چنان که پیامبران و رسولانش را به دست هر کسی بخواهد، به قتل می رساند و بعضی را با سوانح و وقایع می میراند و بر بعضی از آنان، درندگان را مسلط می سازد و ارواح بعضی را ناگهان یا با عللی که خودش می داند، قبض می کند! همه این ها به اراده اوست و هر کاری که بخواهد در مورد خلایق خود انجام دهد و از آنچه کرده است، سؤال نمی شود. (۱)

پدیده غلو، در میان پیروان ادیان سابق نیز وجود داشته است. یهودیان برای عزیر، ادعای نبوت می کردند؛ پیامبری که خداوند درباره اش می فرماید:

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِثَّةَ عَامٍ تَمَّ بَعَثَهُ... (۲)

ص: ۱۹۲

۱- (۱) - فرق الشیعه، نوبختی: ۵۰-۴۶.

۲- (۲) - بقره (۲): ۲۵۹.

«یا مانند کسی که از کنار قریه ای گذشت که همه ساکنان آن مرده بودند، گفت: خدا چگونه اینان را بعد از مرگ زنده می کند؟ پس خداوند او را صد سال میراند و سپس او را زنده کرد».

قرآن مجید، سخنان شیخ یهودیان را چنین بیان می فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ... (۱)

«یهودیان گفتند که عزیر، پسر خداست!».

علت چنین ادعایی - آن گونه که روایات می گویند - این بود که این معجزه از آن حضرت صادر شد و آنان به خاطر همین قایل به الوهیت وی شدند.

مثل همین قضیه در مورد نصارا نیز رخ داده است؛ زیرا آنان در مورد حضرت عیسی (علیه السلام) دچار غلو شده و ادعای الوهیت درباره وی کردند؛ از این رو، قرآن پس از تذکر به یهود، نصارا را مورد خطاب قرار داده می فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ . (۲)

یهودیان گفتند: که عزیر پسر خداست و مسیحیان گفتند: مسیح پسر خداست.

ص: ۱۹۳

۱- (۱) - توبه (۹): ۳۰.

۲- (۲) - توبه (۹): ۳۰.

قرآن به خاطر همین ادعاهای آنان را مورد سرزنش قرار داده و آنان را به شدت از اندیشه‌ها و ادعاهای باطل نهی کرده و می‌فرماید:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ... (۱)

«ای اهل کتاب! در دین خدا غلو نکنید و بر خدا چیزی جز حق نگویید.»

در این صورت، بعید نیست که غلو به واسطه ارتباطهای مسلمانان با اهل کتاب، در میان مسلمین رواج یافته باشد؛ چنان که اعتقادات باطل دیگری به واسطه ارتباط با ادیان دیگر در مسلمانان رواج یافت. به علاوه، بعضی از اهل کتاب - از جمله کسانی که تظاهر به اسلام می‌کردند - برای سست کردن ارکان و اصول داخل اسلام، غلو را در میان عوام و ساده لوحان مسلمان، ترویج می‌کردند.

چنان که گفتیم، هیچ یک از فرقه‌های مسلمان از تهاجم غلو در امان نمانده‌اند و هر کدام در بیان فضایل ائمه خود، چنان افراط کرده‌اند که از راه عاقلانه خارج شده و از حدود منطقی، تجاوز کرده‌اند. (۲)

ص: ۱۹۴

۱- (۱) - نساء (۴): ۱۷۱ .

۲- (۲) - در این جا به برخی از این ادعاهای اشاره می‌شود که درباره ائمه مذاهب جمهور گفته شده است: همانا خداوند ابوحنیفه را به شریعت و کرامت مخصوص گردانید و از جمله کراماتش این بود که: حضرت خضر (علیه السلام) هر روز صبح به محضر وی می‌آمد! و تا پنج سال احکام -

چنان که ادیان سابق، از غلو به مصادیق و مظاهر مختلف آن در امان نمانده اند، فرقه ها و مذاهب اسلامی نیز از این آفت در امان نمانده اند، اما عجیب این است که مورخان و محققان، بسیار کم اتفاق می افتد که غلو را به یکی از فرقه های اسلامی نسبت دهند، به استثنای فرقه شیعه که همیشه آن را متهم به غلو می کنند و این در اثر دشمنی و کینه سلاطین و حکومت های ظالم با مذهب اهل بیت (علیهم السلام) بوده است که آنان با قدرت و امکانات خویش در صدد ضربه زدن به اصول و عقاید شیعه بوده اند.

با وجودی که ما به اختصار عقاید شیعه اثناعشری را بیان کردیم و گفتیم که توحید و تنزیه پروردگار عالم، از اساسی ترین عقاید شیعه است، باز هم عده ای، شیعه را در ردیف مشرکین و غلات قرار می دهند و ما به زودی قول بعضی از علمای قدیم و جدید شیعه را در مورد غلو نقل می کنیم تا رأی و موضع شیعه اثناعشریه درباره غلو مشخص شود.

شیخ مفید می نویسد:

«غلات از کسانی هستند که تظاهر به اسلام می کنند. آنان کسانی هستند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرزندان معصوم آن حضرت را به الوهیت و نبوت نسبت می دهند و فضایی در دین و دنیا برای آنان نقل می کنند که افراطی و خارج از حد و حدود است. آنان گمراهانی هستند که کافرند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستور قتل و سوزاندن ایشان با آتش را صادر کرد و ائمه طاهرين (علیهم السلام) فرموده اند که غالیان، کافر و خارج از اسلام هستند». (۱)

ص: ۱۹۸

شیخ صدوق می نویسد:

«اعتقاد ما در مورد غلات و مفوضه این است که: نسبت به خدای متعال کافر هستند و از یهود، مجوس، قدریّه و حروریّه و از تمام اهل بدعت و صاحبان اندیشه های گمراه بدتر هستند». (۱)

محقق حلّی می نویسد:

«غلات، از دین اسلام خارج هستند، اگر چه تظاهر به اسلام داشته باشند». (۲)

نراقی می نویسد:

«هیچ شکی در نجاست غلات نیست. آنان قایل به الوهیت علی (علیه السلام) یا یکی از مردم می باشند». (۳)

به علاوه می نویسد:

«اقامه نماز میت بر ناصبی ها، خوارج و غلات اجماعاً جایز نیست، اگر چه تظاهر به اسلام داشته باشند». (۴)

شیخ محمد حسن نجفی می نویسد:

«غلات، خوارج، ناصبی ها و دیگرانی که ضروریات دین را انکار می کنند، از مسلمانان ارث نمی برند». (۵)

ص: ۱۹۹

۱- (۱) - الاعتقادات: ۱۰۹.

۲- (۲) - المعتبر: ۹۸/۱.

۳- (۳) - مستند الشیعه: ۲۰۴/۱.

۴- (۴) - مسند الشیعه: ۲۷/۶.

۵- (۵) - جواهر الکلام: ۳۲/۳۹.

سخن در بعضی از فرقه هایی است که محکوم به کفر هستند؛ از جمله این فرقه ها غلات می باشند که هیچ شکی در کفر ایشان وجود ندارد، با این مبنا که قایل به الوهیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا یکی از خلائق باشند». (۱)

سید محمد رضا گلپایگانی می نویسد:

«از جمله شرایط ذابح این است که مسلمان، یا در حکم مسلمان باشد، مثل کسی که از مسلمان متولد شده است. و ذبیحه کافر حلال نیست، چه این که مشرک باشد، یا غیر آن، چه آن که اهل کتاب باشد، علی الاقوی و ایمان در ذابح شرط نیست؛ بنابراین، ذبیحه تمام فرقه های اسلام حلال است، غیر از ناصبی ها که محکوم به کفر هستند و آنان کسانی اند که مشهور به عداوت اهل بیت (علیهم السلام) هستند، اگر چه به اسلام تظاهر می کنند. و همین طور هستند، فرقه های دیگری که تظاهر به اسلام دارند، اما محکوم به کفر هستند، مثل: غلات و خوارج». (۲)

از این بیانات روشن شد که علمای شیعه به کفر غلات و نجاست ایشان حکم می کنند و احکام مترتب بر آن از قبیل نجاست غلات و حرمت ذبیحه ایشان و منع تورات را قایل هستند.

ص: ۲۰۰

۱- (۱) - مصباح الفقیه: ۱، قسمت ۵۶۸: ۲.

۲- (۲) - هدایه العباد: ۲/۲۱۷.

علمای جرح و تعدیل نیز در مورد غلات، موضع روشنی داشته اند. برای مثال درباره «عبدالله بن سبأ» چنین گفته اند:

کشی در شرح حال وی می نویسد:

«او ادعای نبوت می کرد و علی (علیه السلام) را خدا می دانست! علی (علیه السلام) او را سه بار توبه داد، امّا توبه نکرد و از عقیده خویش بازنگشت، برای همین، آن حضرت او را همراه با هفتاد نفر از پیروانش با آتش سوزانید». (۱)

شیخ طوسی و ابن داوود گفته اند:

«عبدالله بن سبأ کسی بود که به کفر بازگشت و اظهار غلو کرد». (۲)

علامه حلی درباره وی نوشته است:

«او غالی و ملعون است. امیرالمؤمنین او را در آتش سوزانید. او گمان می کرد که علی (علیه السلام) خدا است و خودش پیامبر می باشد! لعنت خدا بر او باد». (۳)

کشی از ابان بن عثمان نقل کرده است:

«از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرماید: خداوند عبدالله بن سبأ را لعنت کند. او ادعای ربوبیت برای علی (علیه السلام) کرد! و به خدا قسم! که

ص: ۲۰۱

۱- (۱) - رجال کشی: ۳۲۳/۱، شماره ۱۷۰.

۲- (۲) - رجال طوسی: ۵۱؛ رجال ابی داوود: ۲۵۴.

۳- (۳) - الخلاصه: ۲۵۴.

امیرالمؤمنین بنده خاشع و خاضع خداوند متعال بود. وای و نفرین بر کسی که به ما دروغ ببندد! همانا افرادی مطالبی درباره ما می گویند که خودمان درباره خود نمی گویم. ما از چنین افرادی بیزار هستیم. ما به درگاه خدا از چنین افرادی، براءت می جوئیم». (۱)

و کشتی از عبدالله نقل کرده است که امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«ما اهل بیت، از صدیقین هستیم، اما ایمن از این نمی باشیم که کذابی به ما دروغ ببندد و صدق ما را با کذب خود در پیش مردم مخدوش نماید. همانا پیامبر خدا (علیهما السلام) راستگوترین مردم بود، امّا مسیلمه کذاب بر او دروغ می بست. و امیرالمؤمنین از راستگویان خلاق، بعد از رسول خدا (علیهما السلام) بود، امّا عبدالله بن سبأ بر او دروغ می بست و می خواست که صدق او را تکذیب کند و به خدا افترا ببندد». (۲)

در بحارالانوار این قسمت نیز در ادامه حدیث فوق آمده است:

«ابوعبدالله، حسین بن علی (علیهما السلام) در زمان خود، به کذب و افترای مختار گرفتار شده بود. حارث شامی و بنان هم به علی بن حسین (علیهما السلام) افترا می بستند. سپس آن حضرت مغیره بن سعید، بزیع، سری، ابوالخطاب، معمر، بشار شعیری، حمزه ترمذی و صائد نهدی را نام برد و فرمود: «خداوند اینان را لعنت کند. ما از دروغگویانی که

ص: ۲۰۲

۱- (۱) - رجال کشتی: ۳۲۴/۱، شماره ۱۷۱.

۲- (۲) - رجال کشتی: ۳۲۴/۱، شماره ۱۷۴.

به ما دروغ می‌بندند در امان نیستیم، خداوند ما را از شرّ هر کذّابی در امان نگاه دارد و حرارت آهن را به آنان بچشانند». (۱)

موضع ائمه اطهار و شیعیانشان در برابر غلات

اشاره

پیامبر اکرم (علیهما السلام) خبر داده بود که در امتش چه فتنه‌هایی بروز خواهد کرد؛ از جمله اموری که آن را با وصی خود، علی ابن ابی طالب در میان گذاشته بود، ظهور و پیدایش فرقه‌ای بود که تظاهر به محبت و دوستی با آن حضرت می‌کنند، اما به زودی درباره‌ی وی غلو می‌کنند که همین، آنان را از اسلام خارج کرده و به کفر برمی‌گرداند.

از احمد بن شاذان، با اسناد وی از امام صادق (علیه السلام)، از پدرانش، از علی (علیه السلام) روایت شده است:

«رسول خدا (علیهما السلام) فرمود: ای علی! مثل تو در میان امت من، مثل حضرت عیسی بن مریم است. قوم او به سه دسته تقسیم شدند: دسته‌ای که به وی ایمان آوردند که حواریون بودند و دسته‌ای که با وی دشمنی کردند که یهود بودند و دسته‌ای که درباره‌ی او غلو کردند و از ایمان خارج شدند. امت من نیز درباره‌ی تو سه دسته خواهند شد؛ دسته‌ای که تو ایمان می‌آوردند که شیعه تو هستند و

ص: ۲۰۳

عده ای دشمن تو می شوند که شکاکان هستند و دسته ای درباره تو غلو می کنند که منکران هستند. ای علی! تو و شیعیانت و دوستداران شیعیانت در بهشت و دشمن تو و غلوکنندگان در دوزخ هستند». (۱)

موضع امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقابل غلات

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شدت با غلات برخورد کرد و آنان را لعنت کرده و به شدت عقوبت نمود. از ابن نباته روایت شده است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«پروردگارا! من از غلات براءت می جویم، چنان که حضرت مسیح (علیه السلام) از نصارا براءت جوید. پروردگارا! آنان را تا ابد خوار و ذلیل قرار بده و هیچ یک از آنان را یاری نکن». (۲)

آن حضرت فرمود: «مواظب باشید که درباره ما غلو نکنید، بگوئید: ما بندگان خدا هستیم و آنگاه هر فضیلتی که می خواهید درباره ما بگوئید». (۳)

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است:

مردی از احبار، نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! خدا از چه زمانی بوده است؟ امام فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! خدا از چه زمانی نبوده است تا گفته شود که از چه

ص: ۲۰۴

۱- (۱) - بحار الأنوار: ۳۶۵/۲۵.

۲- (۲) - الأمالی، شیخ طوسی: ۵۴.

۳- (۳) - بحار الأنوار: ۲۷۰/۲۵.

زمانی بوده است؟! خدای من قبل از قبل و بدون قبل بوده است و بعد از بعد و بدون بعد خواهد بود. غایتی ندارد و انتهایی برای غایتش نیست. غایات به او منقطع می شوند و او منتهای هر غایتی است. سپس پرسید: ای امیرالمؤمنین! آیا تو پیامبر هستی؟ فرمود: وای بر تو! همانا من بنده ای از بندگان محمد(علیهما السلام) هستم». (۱)

و آن حضرت در روایتی فرمود:

«همانا حلال و حرام خود را باید از ما پرسید، اما نبوت را نباید از ما سراغ گرفت». (۲)

موضع امام زین العابدین(علیه السلام) درباره غلات

آن حضرت فرمود:

«خدا لعنت کند کسی را که به ما دروغ ببندد. من امروز به یاد عبدالله بن سبأ افتادم و تمام موهای بدنم سیخ شد. او امر بزرگی را ادعا کرده بود! خدا لعنتش کند، او را چه به این ادعا؟!»

به خدا قسم! علی(علیه السلام) بنده ای صالح و برادر رسول خدا(علیهما السلام) بود که به هیچ کرامتی از جانب خدا نرسید، مگر به واسطه اطاعت از خدا و رسولش و همانا رسول خدا(علیهما السلام) به کرامتی از جانب خدا نرسید، مگر به واسطه اطاعت از خدای متعال».

ص: ۲۰۵

۱- (۱) - اصول کافی: ۸۹/۱.

۲- (۲) - بحارالانوار: ۸۳/۲۶؛ دراسات فی الحدیث و المحدثین، هاشم معروف حسنی: ۲۹۹.

آن حضرت به ابو خالد کابلی خبر داد که غلو در امت اسلامی پدید خواهد آمد؛ چنان که در یهود و نصارا پدید آمد. حضرت به وی فرمود:

«به درستی که یهود، عزیر را دوست داشتند تا این که آنچه را نمی بایست درباره اش بگویند، گفتند، پس از آن، نه عزیر از ایشان است و نه ایشان پیرو عزیر هستند. و به درستی که نصارا حضرت عیسی را دوست داشتند، تا این که آنچه نمی بایست درباره اش بگویند، گفتند. پس از آن، عیسی از آنان نبود و ایشان هم پیرو عیسی نبودند. ما هم در همین مسیر هستیم. به درستی که عدّه ای از شیعیان ما را دوست می دارند تا جایی که مطالبی را می گویند که یهود، درباره عزیر گفتند و نصارا درباره عیسی بن مریم گفتند. در این صورت نه آنان از ما هستند و نه ما از آنان هستیم».^(۱)

موضعگیری امام باقر (علیه السلام)

زراره روایت کرده است:

«شنیدم که امام باقر (علیه السلام) می فرماید: خداوند، بنان البیان را لعنت کند. بنان که لعنت خدا بر او باد، بر پدرم دروغ می بست. من شهادت می دهم که پدرم علی بن حسین (علیهما السلام) بنده ی صالحی بود».^(۲)

ص: ۲۰۶

۱- (۱) - رجالی کشی: ۳۳۶/۲.

۲- (۲) - همان: ۴/۵۹۰.

غلو در زمان امام صادق (علیه السلام) گسترش بیشتری پیدا کرد؛ زیرا امام (علیه السلام) شروع به نشر علوم مختلف و معارف اسلامی بین شاگردانش کرد، به طوری که آوازه اش تمام ممالک اسلامی را فراگرفت و پیروان و شاگردانش بسیار زیاد شدند. او مردم را از بسیاری از اموری که نمی دانستند، با خبر می کرد و مطالبی را از پدراناش و از رسول خدا (علیهما السلام) به اطلاع مردم می رسانید؛ از این رو، بعضی از ساده لوحان که می دیدند امام (علیه السلام) از غیب خبر می دهد، گمان می کردند که این علم غیب، مستلزم الوهیت است؛ زیرا علم غیب را جز خدا نمی داند!

بعضی از فرصت طلبان از این زمینه پیش آمده سوء استفاده کرده و از این ساده لوحان برای رسیدن به اهداف خویش و تخریب چهره واقعی شیعه استفاده می کردند. به خصوص از کسانی که تازه به اسلام گرویده بودند و هنوز عقاید و عاداتهای گذشته در ذهنشان بود، کمال استفاده را می بردند. گاهی هم نیازهای مادی و روانی باعث می شد که افرادی از مسیر مستقیم منحرف شوند، بدین ترتیب، حرفهای ناروایی درباره امام صادق (علیه السلام) گفتند.

مالک بن عطیه، از بعضی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) نقل می کند:

« امام صادق (علیه السلام) در حالی که بسیار ناراحت و غضبناک بود، بر ما وارد شد و فرمود: چند لحظه پیش برای کاری بیرون رفته بودم. ناگهان

یکی از سیاه پوستان مدینه متعرض من شد و مرا مورد خطاب قرار داده و فریاد می زد: لَبِيْكَ يَا جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، لَبِيْكَ، لَبِيْكَ يا... من به منزلم بازگشتم، در حالی که لرزه اندام مرا فرا گرفته بود. در سجده گاه خود برای پروردگارم سجده کردم و پیشانی و گونه ها را بر خاک ساییدم و از ادعایی که آن مرد کرده بود، به او پناه بردم. و اگر عیسی بن مریم با آنچه خداوند درباره اش فرموده بود، مخالفت می کرد، در این صورت چنان کر می شد که هیچ صدایی را نشنود و چنان کور می شد که هیچ چیزی را نبیند و چنان می شد که هیچ سخنی نتواند بگوید. سپس فرمود: خداوند، ابوالخطاب را لعنت کند و او را بکشد».

(۱)

ابو عمرو کشی، از سعد نقل کرده است که احمد بن محمد بن عیسی، از حسین بن سعید بن ابی عمیر، از هشام بن حکم، از ابی عبدالله (علیه السلام) روایت کرده است:

«خداوند، بنان، سری و بزیع را لعنت کند. شیطان در بهترین صورت و هیأت برای ایشان جلوه گر شد. من عرض کردم: فدایت شوم! بنان آیه: وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ... (۲) را این گونه تأویل می کند که: خدای زمین غیر از خدای آسمان است

ص: ۲۰۸

۱- (۱) - کافی: ۲۲۶/۸.

۲- (۲) - زخرف (۴۳): ۸۴.

و خدای آسمان، از خدای زمین بزرگتر است و اهل زمین، فضل و برتری خدای آسمان را می دانند و او را تعظیم می کنند. آن حضرت فرمود: به خدا قسم! او جز خدای یکتا نیست که شریکی ندارد. پروردگار ساکنان آسمانها و زمین است. خدا بنان را لعنت که دروغ می گوید. او خدای عزوجل و عظمت او را کوچک شمرده است».(۱)

کشی با اسناد خود از ابی عبدالله(علیه السلام) درباره این آیه: هَلْ أُتْبِكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ * تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ؛ (۲) «آیا به شما بگویم که شیطان بر چه کسانی نازل می شود؟ شیطان بر هر دروغگوی گناهکاری نازل می شود»، فرمود:

«آنان هفت نفر هستند: مغیره بن سعید، بنان، صائد، حمزه بن عمار، زبیدی، حارث شامی، عبدالله بن عمرو بن حارث و ابوالخطاب».(۳)

و کشی از حمدویه نقل کرده است که یعقوب، از ابن ابی عمیر، از عبدالصمد بن بشیر، از مصادف روایت کرده است:

«هنگامی که عدّه ای از کوفه آمدند که قایل به ربوبیت امام(علیه السلام) بودند، پیش امام صادق(علیه السلام) رفتیم و او را مطلع ساختیم. آن

ص: ۲۰۹

۱- (۱) - رجال کشی: ۴ / ۵۹۲.

۲- (۲) - شعرا: (۲۶)، ۲۲۲-۲۲۱.

۳- (۳) - رجال کشی: ۴ / ۵۹۱.

حضرت به سرعت به سجده افتاد و سینه اش را بر زمین چسبانید و گریه کرد. او دائماً با انگشت به خود اشاره می کرد و می فرمود: من بنده فقیر و نیازمند خدا هستم. او این جملات را بارها تکرار کرد. آنگاه سرش را بالا آورد در حالی که قطره های اشک بر محاسنش جاری بود. من از این که چنین خبری را به حضرت داده بودم، پشیمان شده و خود را ملامت می کردم. خدمت ایشان عرض کردم: فدایت شوم! این چه حالتی است که پیدا کرده اید؟ مگر چه شده است؟! فرمود: ای مصادف! اگر عیسی در برابر آنچه نصارا درباره اش گفتند، سکوت اختیار می کرد، مستحق آن بود که کرولال و کور شود و اگر من در مقابل آنچه ابوالخطاب گفته است، ساکت بنشینم، حقّ خدای متعال است که مرا کرولال و کور کند». (۱)

کلینی از سدید روایت کرده است:

«خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: عدّه ای گمان می کنند که شما خدا هستید و برای اثبات مدّعی خویش، این آیه را می خوانند: وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ. (۲)

ص: ۲۱۰

۱- (۱) - رجال کشی: ۵۸۸/۴.

۲- (۲) - زخرف (۴۳): ۸۴.

فرمود: ای سدیر! چشم و گوش و پوست و خون من، از اینان بیزار است. خداوند نیز از آنان بیزار است. اینان بر دین من و پدرانم نیستند. خداوند در روز قیامت، من و اینان را جمع نمی کند، مگر این که بر ایشان خشمگین است.

عرض کردم: پس شما چگونه هستید؟ فرمود: ما خزانه های علم خدا هستیم. ما بیانگر امر خدا هستیم. ما معصوم هستیم. خداوند تبارک و تعالی دستور به اطاعت از ما داده و از نافرمانی ما نهی فرموده است. ما حجّت بالغه هستیم برای کسانی که زیر آسمان و روی زمین هستند». (۱)

مغیره بن سعید یکی از اقطاب غلات بود که با مکر و حيله و سحر و شعبده افراد ساده لوح را به خود جذب و سپس غلّو نسبت به امام صادق (علیه السلام) را در میان ایشان ترویج می کردند! امام صادق (علیه السلام) انگیزه و مقصود این غالی را برای اصحاب خود بیان کرد و عیب و ایرادهایش را آشکار کرد و او را رسوا نمود.

آن حضرت روزی فرمود:

«خداوند، مغیره بن سعید را لعنت کند. خداوند آن یهودی را لعنت کند که پیش وی رفت و آمد می کرد و مغیره، سحر و شعبده و کارهای خارق العاده را از او یاد گرفت. مغیره به پدرم نسبت

ص: ۲۱۱

دروغ داد و بدین علمت، خداوند ایمانش را گرفت. همانا عدّه ای به من دروغ بستند. خدا آنان را بکشد، چرا چنین می گویند؟! به خدا قسم! ما بندگان هستیم که خداوند ما را خلق کرده و برگزیده است. ما مالک هیچ سود و زیانی نیستیم، اگر به ما رحم می کند، به واسطه رحمت خودش می باشد و اگر ما را عذاب می کند، به خاطر گناهان خودمان می باشد، به خدا قسم! بر خدا هیچ حجتی نداریم و هیچ برائتی نزد خداوند نداریم. ما می میریم و دفن می شویم و دوباره برانگیخته می شویم و نگه داشته شده و سؤال می شویم. چه شده است که چنین ادعاهایی درباره ما می کنند؟! خداوند آنان را لعنت کند. آنان خدا را اذیت و رسول خدا(علیهما السلام) را در قبرش اذیت کردند و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی را آزرده اند. همانا من که در میان شما هستم، گوشت و پوست رسول خدا(علیهما السلام) می باشم. با این حال، با خوف و ترس در بستم می خوابم. دیگران بی خیال هستند و من جزع و فزع می کنم. دیگران راحت می خوابند و من ترسان و لرزان از عظمت خدای متعال هستم و آواره کوهها و بیابانها می باشم.

به خدا پناه می برم از آنچه أجدع بّراد، برده بنی اسد درباره من گفته است. خداوند ابوالخطاب را لعنت کند. به خدا قسم! اگر پیش ما بیایند و به آنان دستور بدهیم که چنین عقیده ای درباره ما داشته باشند؛ بر ایشان واجب است که آن را قبول نکنند، در حالی که

می بیند از آنچه گفته اند، مضطرب و هراسان هستم. خداوند، مرا علیه ایشان یاری دهد. من از ایشان به درگاه خدا برائت می جویم. من شما را شاهد می گیرم که من از فرزندان رسول خدا(علیهما السلام) هستم. اگر از خدا اطاعت کنم، به من رحم می کند و اگر از او نافرمانی کنم، مرا به شدت عذاب می کند، یا شدیدترین عذاب را بر من وارد می کند».

امام صادق(علیه السلام) آنچه را که غلات به وی نسبت می دادند، نفی می کرد.

از ابوبصیر روایت شده است:

«به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم: آنان درباره شما چیزهایی می گویند. پرسید: چه می گویند؟ عرض کردم: می گویند: تعداد قطره های باران و تعداد ستارگان و برگهای درختان و وزن آب دریاها و مقدار خاک روی زمین را می دانی. فرمود: سبحان الله! سبحان الله! به خدا قسم! اینها را جز خدا نمی داند».

به آن حضرت گفته شد: فلانی می گوید که شما رزق و روزی بندگان را مقدر می فرمایید.

فرمود: «رزق را جز خدای متعال مقدر نمی کند. من یک بار به مقداری غذا برای خانواده ام احتیاج پیدا کردم. چون که پولی در اختیار نداشتم، دلتنگ و پریشان شدم. فکر من دائماً مشغول بود تا این که به غذای کافی دست یافتم و آنگاه آرام و راحت شدم».

از زرارہ روایت شدہ است:

« به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: یکی از فرزندان عبدالله بن سبا قایل به تفویض است. فرمود: تفویض چیست؟ عرض کردم: آنان می گویند: خداوند، محمد (علیہما السلام) و علی (علیہ السلام) را خلق کرد و سپس امور را به آنان تفویض نمود، پس آن دو، خلق کردند، رزق دادند، زنده کردند و میراندند! فرمود: آن دشمن خدا، دروغ می گوید: اگر پیش او رفتی، این آیه را برای او بخوان:

...أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ . (۱)

پیش آن مرد رفتم و آنچه را امام صادق (علیه السلام) فرموده بود، به او گفتم. سخنانم چنان کوبنده بود که او در جواب من هیچ نگفت، گویی که لال شده بود».

و از مفضل روایت شده است:

«امام صادق (علیه السلام) پیروان ابوالخطاب و غلات را یادآور شده و فرمود: ای مفضل! با آنان در یک جا ننشین و با آنان هم سفره مشو و با آنان مصافحه نکن و برای آنان ارث مگذار».

ص: ۲۱۴

امام کاظم (علیه السلام) نیز با غلات و پیروان آنان درگیر بود. از خطرناکترین غلات در زمان امام کاظم (علیه السلام) «محمد بن بشیر» بود. او ابتدا از اصحاب آن حضرت بود که سپس قایل به غلو در امام (علیه السلام) شد! تا جایی که قایل به ربوبیت حضرت بعد از وفاتش گردید و برای خودش ادعای نبوت می کرد! محمد بن بشیر، با سحر و شعبده آشنا بود و به همین علت او را کشتند. واقفیه می گفتند: او بر علی بن موسی (علیهما السلام) توقف کرده و درباره موسی کاظم (علیه السلام) قایل به ربوبیت و برای خودش قایل به نبوت شده بود!! (۱)

عده ای از عوام، افراد ساده لوح از ابن بشیر پیروی می کردند و خود را «بشریه» می نامیدند؛ از جمله عقاید باطل ایشان آن بود که تنها نماز، روزه و خمس واجب است و حج و زکات و سایر عبادات از ایشان ساقط است!

آنان قایل به تناسخ ائمه (علیهم السلام) بوده و می گفتند: تمام اینان یک امام هستند که از بدنی به بدن دیگر منتقل می شوند! آنان می گفتند: که در خوردنیها و آشامیدنیها، اموال و زنان با هم مشترک هستند! همچنین لواط را مباح می دانستند و به این آیه استناد می کردند: أَوْ يُرَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَّا نَا! (۲)

ص: ۲۱۵

۱- (۱) - رجال کشی: ۷۷۷/۶.

۲- (۲) - شوری (۴۲): ۵۰.

هنگامی که امام موسی کاظم (علیه السلام) از دنیا رفت، اینان ادعا کردند که او نمرده است بلکه غایب شده و همان مهدی است که به وی بشارت داده شده است و او محمد بن بشیر را جانشین خود کرده است.

کشی از علی بن حدید مدائنی روایت کرده است:

«شنیدم که فردی به ابوالحسن اول^ع یعنی موسی کاظم عرض کرد: من شنیدم که محمد بن بشیر می گوید: شما همان موسی بن جعفر نیستید که امام ما و حجت بین ما و خدا هستید!

امام (علیه السلام) فرمود: خدا او را لعنت کند (سه مرتبه)، خداوند او را به بدترین و سخت ترین صورت بکشد.

عرض کردم: فدایت شوم! حال که این سخنان را از او شنیدم، آیا جایز است که خون او را بریزم چنان که ریختن خون سب کننده رسول خدا و امام حلال است؟ فرمود: بله، به خدا قسم! که ریختن خون او حلال است و آن را برای تو و کسانی که این سخنان را از تو می شنوند، حلال کردم.

عرض کردم: آیا این سب شماست؟ فرمود: این سب به خدا و رسول خدا (علیهما السلام) و سب به پدرانم و سب من است. چه سبی از این بزرگتر است؟ و چه سخنی از این بالاتر می توان ادعا کرد؟

عرض کردم: اگر پیش من بیاید و او را به قتل نرسانم، آیا گناهی مرتکب شده ام؟ فرمود: گناه او برگردن تو چند برابر می شود، بدون آن که از گناهان او کاسته شود. آیا نمی دانی که

بالاترین درجه شهدا در روز قیامت مخصوص کسی است که خدا و رسولش را در غیب یاری کرده است؟» (۱).

کشی، از علی بن ابی حمزه بطائنی روایت می کند:

«شنیدم که ابوالحسن موسی کاظم (علیه السلام) می فرماید: خداوند محمد بن بشیر را لعنت کند و او را بکشد؛ او به من دروغ می بندد. خداوند از او بیزار است و من به درگاه خداوند از او براءت می جویم. پروردگارا! من از آنچه ابن بشیر درباره من ادعا می کند، بیزار هستم و به تو پناه می برم. پروردگارا! مرا از دست او راحت کن.

سپس فرمود: ای علی! هیچ کس بر ما عمداً دروغ نمی بندد، مگر این که خداوند گرمی آهن (شمشیر) را به او می چشاند. همانا ابوالمغیره بن سعید، بر ابوجعفر (علیه السلام) دروغ بست و خداوند حرارت شمشیر را به او چشاند. و همانا ابوالخطاب به پدرم دروغ بست و خداوند گرمای شمشیر را به او چشاند، حال محمد بن بشیر به من دروغ می بندد و من به پیشگاه خدا از او براءت می جویم. پروردگارا! از آنچه محمد بن بشیر درباره من ادعا می کند، بیزار هستم. پروردگارا! مرا از دست او راحت کن. پروردگارا، از تو می خواهم که مرا از این رجسِ نجس، محمد بن بشیر خلاص گردانی. به درستی که شیطان با پدرش در رحم مادرش مشارکت کرده است».

ص: ۲۱۷

علی بن حمزه می گوید:

«چیزی نگذشت که دعای امام کاظم (علیه السلام) مستجاب شد و هیچ کس را ندیدم که فجع تر از محمد بن بشیر - که خدا او را لعنت کند - کشته شده باشد». (۱)

موضع امام رضا (علیه السلام)

امام رضا (علیه السلام) راه و روش پدرانش را در مبارزه جدی با غلات ادامه داد. او آنان را رسوا می کرد و مردم را از آنان برحذر می داشت. از حسین بن خالد صیرفی روایت شده است که ابوالحسن الرضا (علیه السلام) فرمود:

«هر کس قایل به تناسخ باشد، کافر است، سپس فرمود: خداوند، غلات را لعنت کند؛ چه این که یهودی، نصرانی، مجوس، قدریه، مرجئه یا حروریه باشند، سپس فرمود: با آنان نشست و برخاست نکنید. آنان را تصدیق ننمایید. از آنان بیزاری بجوید که خداوند از ایشان بیزار است». (۲)

آن حضرت، غلات را بدترین فرقه و دارای فاسدترین و منحرف ترین عقیده می دانست و می فرمود:

ص: ۲۱۸

۱- (۱) - رجال کشی: ۷۷۹/۶.

۲- (۲) - عیون اخبار الرضا: ۲۱۸/۱، باب ۴۶، ح ۲.

«پروردگارا! به تو پناه می برم از حول و قوه، و هیچ حول و قوه ای نیست مگر از تو.

پروردگارا! پناه می برم به تو از کسانی که ادعاهایی را درباره ما می کنند که به حق نیست.

پروردگارا! به تو پناه می برم از کسانی که مطالبی درباره ما می گویند که خودمان آن را نمی گوئیم.

پروردگارا! آفرینش و فرمانروایی از آن تو است. تنها تو را می پرستیم و از تو کمک می خواهیم.

پروردگارا! تو خالق ما و خالق پدران اولین و آخرین ما هستی.

پروردگارا! ربوبیت سزاوار کسی جز تو نیست و الوهیت شایسته کسی نیست، مگر برای تو.

پروردگارا! نصارا را لعنت کن که عظمت تو را کوچک شمردند و تمام کسانی که چنین ادعاهایی را کردند، لعنت کن.

پروردگارا! ما بندگان تو و فرزندان بندگان تو هستیم. مالک هیچ نفع و ضرری برای خود نیستیم و مرگ و زندگی به دست ما نیست.

پروردگارا! هر کس که ادعای ربوبیت برای ما کند، ما از او بیزار هستیم؛ چنان که عیسی بن مریم از نصارا بیزار بود.

پروردگارا! ما آنان را به آنچه گمان کرده اند، فرا نخوانده ایم، پس ما را به خاطر آنچه می گویند، مواخذه نکن و ببخش بر ما آنچه را که گمان می کنند:

... رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا . (۱)(۲)

«پروردگارا! هیچ کافری را بر روی زمین باقی نگذار. اگر آنان را واگذاری، بندگان را گمراه می کنند و جز فاجر و کافر نمی زایند».

از ابوهاشم جعفری روایت شده است:

«از امام رضا(علیه السلام) درباره غلات و مفوضه سؤال کردم. آن حضرت فرمود: غلات، کافر و مفوضه مشرک هستند. هر کس با آنان نشست و برخاست کند و یا با آنان رفت و آمد کند و با آنان هم غذا و هم سفره شود، یا با آنان ازدواج کند، یا آنان را امین بداند، یا حدیث آنان را تصدیق کند، یا آنان را با کلمه ای تأیید کند، از ولایت خدای متعال، ولایت رسول خدا(علیهما السلام) و ولایت ما اهل بیت خارج شده است».

امام رضا(علیه السلام) یکی از دلایل مهم ظهور غلو را بیان کرده است. ابراهیم بن ابی محمود، از امام رضا(علیه السلام) روایت کرده است که امام(علیه السلام) فرمود:

«ای پسر ابومحمود! مخالفان ما، اخباری در فضایل ما جعل کرده اند که سه گونه است. برخی، غلو است و برخی، بیان عیب و نقص در ماست و برخی، تصریح به عیب و ایرادهای دشمنان ما

ص: ۲۲۰

۱- (۱) - نوح (۷۱): ۲۷-۲۶.

۲- (۲) - الاعتقادات، شیخ صدوق: ۹۹.

است. وقتی که مردم، غلوّ دربارهٔ ما را بشنوند، شیعیان ما را تکفیر می کنند و آنان را قایل به ربوبیت ما می دانند. و اگر عیب و نقص ما را بشنوند، بدان ها معتقد می شوند و هنگامی که بدگویی و ایراد عیب و نقص دشمنان ما را بشنوند، از ما بدگویی می کنند، این در حالی است که خداوند متعال فرموده است:

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ... (۱)

«کسانی را که غیر از خدا را می خوانند، سب نکنید؛ زیرا آنان خداوند را از روی دشمنی و ناآگاهی سب می کنند».

ای پسر ابومحمود! اگر مردم را دیدی که به چپ و راست منحرف شده اند، تو ملازم راه ما باش؛ زیرا هر کس ملازم ما باشد، ملازم او هستیم و هر کس از ما جدا شود، از او جدا می شویم» (۲)

امام رضا(علیه السلام) بیان کرده است که چگونه غلات، باعث نسبت دادن غلوّ به تمام شیعیان می شوند؛ از این رو، می بینیم که مؤلفان ملل و نحل، صفت «غلو» را به شیعه و به خصوص به «شیعهٔ امامیه» نسبت می دهند و این بر اساس اخباری بوده است که غلات در میان مردم منتشر می کرده اند و مخالفان اهل بیت(علیهم السلام) گمان می کرده اند که تمام این اخبار، از طریق شیعه نقل شده است؛ از این رو، غلوّ را به آنان نسبت می دادند.

ص: ۲۲۱

۱- (۱) - انعام (۶): ۱۰۸.

۲- (۲) - عیون اخبار الرضا(علیه السلام): ۲/۲۷۲، باب ماکتبه الرضا(علیه السلام)، ح ۶۳.

همچنین بسیاری از مولفان به خطای فاحشی دچار شده و قول به تشبیه و تجسیم را به شیعه نسبت داده اند! این در حالی است که ما به هنگام بیان اصول عقاید شیعه گفتیم که شیعه بهتر از همه خداوند را منزّه می داند و سخت تر از همه تشبیه و تجسیم را رد می کند.

امام رضا(علیه السلام) در حدیث دیگر، علل این امور را چنین نقل می کند:

«همانا غلاط، اخباری را در تشبیه و جبر وضع کرده و به ما نسبت داده اند. آنان کسانی هستند که عظمت خدای متعال را کوچک شمرده اند. هر کس آنان را دوست بدارد، ما را ناراحت کرده و هر کس آنان را ناراحت کند، ما را خوشحال کرده است. هر کس با آنها دوستی کند، با ما دشمنی کرده و هر کس با آنان دشمنی کند، با ما دوستی کرده است. هر کس با آنان ارتباط برقرار کند، با ما قطع رابطه کرده و هر کس با آنان قطع رابطه کند، با ما ارتباط برقرار کرده است. هر کس به آنان جفا کند، به ما نیکی کرده و هر کس به آنان نیکی کند، به ما جفا کرده است. هر کس آنان را اکرام کند، به ما اهانت کرده و هر کس به آنان اهانت کند، ما را اکرام کرده است. هر کس آنان را قبول داشته باشد، ما را رد کرده و هر کس آنان را رد کند، ما را قبول داشته است. هر کس به آنان نیکی کند، به ما بدی کرده و هر کس به آنان بدی کند، به ما

نیکی کرده است. هر کس آنان را تصدیق کند، ما را تکذیب کرده و هر کس آنان را تکذیب کند، ما را تصدیق کرده است. هر کس چیزی به آنان عطا کند، ما را محروم کرده و هر کس آنان را محروم کند، چیزی به ما عطا کرده است. ای پسر خالد! هر کس شیعه ما باشد، آنان را دوست و همکار خود قرار نمی دهد». (۱)

موضع امام هادی و امام عسکری (علیهما السلام)

امام هادی (علیه السلام) نیز در زمان خود با عدّه ای از غلات درگیر بود که قایل به الوهیت ائمه (علیهم السلام) بودند. رئیس ایشان، فردی به نام «محمد بن نصیر نمیری» بود که فرقه نصیریّه به وی منسوب است. عدّه کمی از وی پیروی کردند که در رأس آنان، «فارس بن حاتم قزوینی» و «ابن بابا قمی» قرار داشتند.

کشی می نویسد:

«فرقه ای قایل به نبوت محمد بن نصیر نمیری بودند! او ادعا می کرد که پیامبر می باشد و علی بن محمد الهادی او را به پیامبری فرستاده است! او قایل به تناسخ و غلو در امام هادی (علیه السلام) بود و برای او ادعای ربوبیت می کرد. او محارم را مباح و همجنس بازی را حلال می دانست و می گفت: فاعل و مفعول هر دو شهوت دارند که

ص: ۲۲۳

خداوند آن را پاک قرار داده و چیزی از آن را حرام نکرده است! محمد بن موسی بن حسن بن فرات از کسانی بود که ابن نصیر را کمک و همراهی می نمود.

نقل شده است که: روزی عده ای، محمد بن نصیر را دیدند که دراز کشیده و غلامش بر پشت اوست. او را بر این کار ملامت و سرزنش کردند، اما وی گفت: مفعول واقع شدن از لذات و نشانه تواضع در مقابل خدا و عدم تکبر است!

نصیر بن صباح گفته است: علی بن محمد الهادی (علیهما السلام) حسن بن محمد، معروف به ابن بابا و محمد بن نصیر نمیری و فارس بن حاتم قزوینی را لعنت کرد. و ابو محمد فضل بن شاذان در بعضی از کتابهایش آورده است که: ابن بابا قمی از دروغگویان مشهور است.

سعد می گوید: عییدی برای من روایت کرده است که امام عسکری (علیه السلام) برایم نامه ای فرستاد که در آن آمده بود:

از فهری و حسن بن محمد بن بابا قمی به خدا پناه می برم، تو هم از آن دو بیزار باش. تو را و تمام پیروانم را از آن دو برحذر می دارم. من آن دو را - که لعنت خدا بر ایشان باد- لعنت می کنم. آنان به واسطه ما مردم را می چابند و بسیار حيله گرو آزاردهنده هستند. خداوند آنان را عذاب کند و لباس ذلت بر تنشان بپوشاند. ابن بابا قمی ادعا می کند که من او را به پیامبری مبعوث کرده ام و او باب الله است! لعنت خدا بر او باد. شیطان بر او مسخر شده و او را

اغوا کرده است. خداوند هر کسی را که از او پیروی کند، لعنت کند. ای محمد! اگر توانستی که سرش را با سنگ بشکنی، این کار بکن. به درستی که او مرا آزار داده است. خدا او را در دنیا و آخرت عذاب کند». (۱)

کشى، از ابراهيم بن شيبه نقل کرده است که او طى نامه اى به امام هادى (عليه السلام) نوشت:

«فدايت شوم! پيش ما كسانى هستند كه فضائلى از شما بيان مى كنند كه آدم از آن مشمئز و دچار ترديد مى شود، در حالى كه آنان ادعا مى كنند سخنانشان از احاديث است. ما از طرفى نمى توانيم اين سخنان را قبول كنيم؛ چون سخنان گزافى در آنهاست و از طرفى نمى توانيم آنها را انكار و رد كنيم؛ زيرا به پدران شما نسبت داده مى شود، براى همين وقوف مى كنيم.

آنان درباره قول خداى متعال كه مى فرمايد: ... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ... (۲) همانا نماز از فحشا و منكرات باز مى دارد. و مى فرمايد: وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ... (۳) نماز را به پاى داريد و زكات را بپردازيد؛ مى گويند: معنای آن، يك مرد است، نه ركوع و سجود!

ص: ۲۲۵

۱- (۱) - رجال كشى: ۸۰۵/۶، شماره ۹۹۹.

۲- (۲) - عنكبوت (۲۹): ۴۵.

۳- (۳) - بقره (۲): ۴۳.

همچنین معنای زکات، همان مرد است نه تعداد درهم و اخراج مال!

آنان چنین عقاید، آداب، رسوم و کارهای خلافی دارند و من مقداری از آن را برای شما نقل کردم. حال اگر صلاح می دانید، بر پیروان خویش مَّت گذاشته و نامه ای بنویسید تا آنان را از سخنان و عقاید باطلی که افراد را به سوی هلاکت و نیستی می برد، نجات دهید. کسانی که چنین سخنانی می گویند، ادّعا می کنند که دوستان شما هستند و مردم را به اطاعت از خویش فرا می خوانند. از جمله این افراد، علی بن حسکه و قاسم یقطینی هستند. در مورد قبول احادیث و سخنان ایشان چه می فرمایید؟

امام (علیه السلام) در جواب نوشت: این، دین ما نیست، از آن دوری کن». (۱)

همچنین از سهل بن زیاد آدمی روایت کرده است:

«یکی از اصحاب ما به امام ابوالحسن العسکری (علیه السلام) چنین نامه نوشت: فدایت شوم! ای آقای من! همانا علی بن حسکه ادّعا می کند که از اولیای تو می باشد و تو اوّل و قدیم هستی! و او باب تو و پیامبر تو است! و شما به او دستور داده اید که مردم را به سوی چنین مطالبی دعوت کند. او گمان می کند که نماز، روزه، حجّ و زکات، همگی معرفت شما و معرفت کسی است که مثل ابن حسکه

ص: ۲۲۶

باشد! هر کس چنین معرفتی داشته باشد، مؤمن کامل است که تعیّد و عمل به نماز، روزه و حجّ از او ساقط می شود! و تمام شرایع دین را ذکر کرده و گفته که معنای آن، چیزی است که برای شما ثابت باشد. حال عده زیادی به وی گرویده اند. اگر صلاح می دانید، بر پیروان خود منت بگذارید تا از گمراهی و هلاکت نجات یابند.

امام (علیه السلام) در جواب نوشت: ابن حسکه دروغ می گوید: خدا او را لعنت کند. من نمی دانم که او از پیروان من چه می خواهد؟ خدا او را لعنت کند. به خدا قسم! پروردگار عالم، حضرت محمّد (علیهما السلام) و انبیای قبل از او را مبعوث نکرد، مگر به دین حنیف و نماز و زکات و روزه و حجّ و ولایت. و حضرت محمّد (علیهما السلام) مردم را دعوت نکرد، مگر به سوی خدای یکتایی که شریکی ندارد.

همچنین ما که اوصیای آن حضرت هستیم، بندگان کوچک خدا بوده و چیزی را شریک او قرار نمی دهیم. اگر از خدا اطاعت کنیم، به ما رحم می کند و اگر از او نافرمانی نماییم، ما را عذاب می کند. ما در مقابل خدا هیچ حجّتی نداریم بلکه حجّت خدای عزوجلّ بر ما و تمام خلایق می باشد. به خدا پناه می برم از کسانی که چنین ادّعایی می کنند و از چنین سخنانی بیزاری می جویم. آنان را از خود دور کنید. لعنت خدا بر ایشان باد. آنان را در تنگنا قرار دهید. اگر یکی از آنان را در جای خلوتی دیدی، با سنگ سرش را بشکن». (۱)

ص: ۲۲۷

پس از بررسی این فرقه ها روشن شده است که یکی از اسباب «غلو» فرار از انجام تکالیفی از قبیل: نماز، روزه، زکات، حج و غیره بوده است.

امام صادق(علیه السلام) با بیان این علت، غلات را رسوا کرده است. آن حضرت در جواب یکی از اصحابش که سؤال کرد: افرادی ادعا می کنند که امام حسین(علیه السلام) شهید نشده بلکه این امر بر مردم مشتبه شده است و... در نهایت پرسید! ای پسر رسول خدا! چه می فرمایید دربارهٔ عدّه ای از شیعیان شما که چنین ادعایی دارند؟

فرمود: «اینان شیعیان من نیستند. من از آنان اعلام براءت می کنم... تا این که فرمود: خداوند، غلات و مفوضه را لعنت کند. آنان عظمت خدای متعال را کوچک شمردند و به او کافر و مشرک شدند و برای فرار از انجام واجبات و ادای حقوق، گمراه شدند».

ائمّه(علیه السلام) با جدّیت تمام با غلو و غلات مبارزه می کردند و ثبات پلید و اهداف زشت آنان را افشا می نمودند و شیعیان خود را از ایشان بر حذر می داشتند؛ چنان که امام صادق(علیه السلام) به شیعیان سفارش نمود: «جوانان خود را از غلات دور نگه دارید تا آنان را فاسد نکنند. همانا غلات بدترین مخلوقات خدا هستند. آنان عظمت خدای متعال را کوچک می شمارند و برای بندگان قایل به ربوبیت می شوند. به خدا قسم! غلات از یهود، نصارا، مجوس و مشرکان بدتر هستند... سپس فرمود: غالی به سوی ما باز می گردد و توبه می کند و ما او را

نمی پذیریم، اما مقصّر را می پذیریم. گفته شد: چرا ای پسر رسول خدا! فرمود: برای این که غالی به ترک نماز، روزه، زکات و حجّ عادت کرده و توانایی ترک عادت و بازگشت به اطاعت از خدای متعال را ندارد، اما مقصّر، وقتی که بفهمد، عمل و اطاعت می کند».

بدین ترتیب می بینیم که ائمه اطهار (علیهم السلام) با وجود تمام مشکلات و تنگناها، علاوه بر مبارزه با سلاطین جور، با افکار و گروه های منحرف، مبارزه می کرده اند و لحظه ای آرام نمی نشستند و به فضل خدای متعال و تلاش و همت نیت های خالص، شیعه از میان حوادث مختلف، سرافراز و سالم بیرون آمده است.

در طول تاریخ، هیچ یک از مذاهب دیگر به اندازه مذهب تشیع مورد توجه مؤلفان و محققان نبوده است. عوامل مختلفی باعث این توجه بوده است؛ از جمله این که: شیعه در طول حیات خود، یکی از معارضان جدی با جریانهای فکری منحرف بوده که توسط سلاطین حاکم بر سرزمینهای اسلامی، ایجاد و ترویج می شده است. این حکومتها خود را مجبور می دیده اند که وسایل تبلیغاتی خود را علیه طایفه شیعه به کار بگیرند تا آن را ضعیف کرده و چنین تبلیغ کنند که شیعه فرقه ای منحرف و خارج از دین است و آنان را بدعت گذار در دین بنامند!

از سوی دیگر، توجه فوق العاده شیعیان به اهل بیت (علیهم السلام) و استفاده از تعالیم آنان و ابراز محبت و احترام فوق العاده به اهل بیت پیامبر (علیهما السلام) باعث می شد که حکومتها خوف این را داشته باشند که شیعه افکار و تعالیم خود را بین همه مسلمانان ترویج کند؛ از این رو، خود را مجبور می دیدند که با شیعه مبارزه کنند تا جلو انقلابها و قیام مردم را بگیرند.

به این ترتیب، می بینیم که این حکومتها، اهتمام خاصی به فرقه شیعه داشته اند و به شدت جلوی گسترش و توسعه آن را می گرفته اند و مردم را شدیداً از آن برحذر می داشته اند، با این ادعا که اصول و معتقدات شیعه هیچ تناسب و ارتباطی با اصول اسلامی ندارد! آنان فرقه شیعه را فرقه ای اجنبی و بیگانه از اسلام معرفی می کرده اند که از یهود و مجوس بدتر است! برای رسیدن به هدف خود، راههای مختلفی را می پیمودند که مهمترین آنها تشویه و تخریب اذهان نسبت به حقیقت تشیع بوده اند.

شبهه اصول یهودی

خطرناکترین تهمتی که به شیعه می زده اند، این بوده است که اصول آن یهودی است و ریشه های آن از تعالیم عبدالله بن سبأ یهودی گرفته شده است! او در اواخر، تظاهر به اسلام نمود و از سرزمین یمن حرکت کرد و به حجاز، شام، عراق و مصر رفت تا عقاید فاسدش را بین مسلمانان منتشر کند. او مدعی بود که علی، وصی پیامبر اکرم (علیهما السلام) است.

فرید وجدی می نویسد:

«ابن سودا (عبدالله بن سبأ) در اصل، یهودی و از اهالی حیره بود. او اظهار اسلام نمود و تمایل داشت که در کوفه دارای ریاست و

ص: ۲۳۲

جایگاهی باشد. برای همین به کوفیان گفت او در تورات خوانده است: هر پیامبری، یک وصی دارد و علی (علیه السلام) وصی محمد است.... (۱)

اصل این روایت در تاریخ طبری، (۲) از طریق سیف بن عمر نقل شده است که این شخص از سوی محدثان به شدت مورد طعن و ضعف واقع شده است. (۳)

بعضی از مورخان که پس از طبری آمده اند، روایت را همان طور که طبری نقل نموده روایت کرده اند تا به روایتی مشهور

ص: ۲۳۳

۱- (۱) - دائرة معارف القرن العشرين: ۱۷/۵.

۲- (۲) - تاریخ الطبری: ۳/۳۷۸/۳ حوادث سال ۳۵ هجری قمری.

۳- (۳) - ابن معین می نویسد: او ضعیف الحدیث است. مره می نویسد: او هیچ ارزشی ندارد. ابوحاتم می نویسد: او متروک الحدیث است و احادیثش شبیه احادیث واقدی است. ابو داوود می نویسد: او هیچ نیست. نسائی و دارقطنی می نویسند: ضعیف است. ابن عدی می نویسد: بعضی از احادیث وی مشهور است و بیشتر آنها منکر است و مورد اعتنا قرار نمی گیرد. ابن حبان می نویسد: او احادیث جعلی را از افراد موثق روایت می کند و گفته اند که احادیثی را جعل می کند. ابن حجر می نویسد: بقیه سخن ابن حبان این است که وی متهم به زندقه می باشد. و برقانی از دارقطنی نقل کرده است: او متروک است. و حاکم گفته است: او به زندقه متهم شده و از او روایت نمی شود. (برای توضیح بیشتر ر. ک: تهذیب التهذیب: ۴/۲۶۰-۲۵۹).

تبدیل شده است. پس از آن مؤلفان قدیم و جدید، به همین روایت مشهور، اعتماد کرده اند، بدون آن که در آن تحقیق و بررسی کنند، در حالی که ابن حجر در کتاب خویش گفته است: «سند روایت طبری صحیح نیست». اما مؤلفان به این حقیقت توجه نکرده اند و در طول قرنهای متمادی روایت را نقل کرده اند. ابن تیمیّه می نویسد:

«هنگامی که دشمنان اسلام، قدرت و نفوذ و سرعت انتشار اسلام را دیدند، فهمیدند که در مقابل آن کاری از پیش نمی برند و با شمشیر نمی توانند جلو گسترش اسلام را بگیرند؛ از این رو، به مکر و حيله متوسّل شدند. آنها به تخریب اصول و بنیانهای اسلام از داخل پرداختند و با گسترش نفاق و دورویی، اختلافات را ایجاد کرده و دامن زدند. کسی که این اختلافات و انحرافات و فتنه ها را ایجاد کرد، عبدالله بن سبأ و پیروانش بودند».^(۱)

ممکن است که دو گرایش مهمی را که مربوط به شخصیت عبدالله بن سبأ است، مورد بررسی قرار دهیم. یکی از این گرایشها تلاش می کند که پدیده ایجاد فتنه در امت اسلامی را ناشی از افکار ابن سبأ بداند! و تمام مشکلهایی را که در زمان عثمان بن عفان به وجود آمد، به ابن سبأ نسبت دهد. برای این عقیده خویش به روایت تاریخ طبری اعتماد کرده و نقشی اسطوره ای و غیرمعقول برای ابن

ص: ۲۳۴

سبأ قایل می شوند و بسیاری از صحابه بر گزیده را متأثر از افکار این یهودی تازه مسلمان می دانند! این در حالی است که گروهی دیگر، او را شخصیتی بی اهمیتی می دانند که به علت روایت ضعیفی که طبری نقل کرده، درباره او خیالبافی شده است.

بعضی از منابع تاریخی، وجود این شخص را در تاریخ قبول دارند، اما نقش مهم و مؤثر وی را قبول ندارند. اینان بر اساس روایات فراوانی که در منابع شیعه و سنی آمده است، می گویند:

«این شخصیت در زمان خلافت حضرت علی (علیه السلام) ظهور کرد و در مورد حضرت علی (علیه السلام) قایل به الوهیت شد و پیروانی هم پیدا کرد، اما آن حضرت به شدت با وی برخورد کرد».

نقش و تأثیر ابن سبأ- چنان که بعضی ادعا کرده اند- آن گونه مهم و اساسی نبوده است؛ زیرا در این صورت، منابع حدیثی و به خصوص صحاح، روایات مربوط به او را مهمل نمی گذاشتند و حد اقل اشاره ای به او می کردند!

بعضی از محققان و مستشرقان متوجه این نکته شده اند و گفته اند: بزرگ کردن اهمیتی ابن سبأ برای تخریب وجهه شیعه بوده است. آنان لقب سَبَّیِّه را به تمام شیعیان اطلاق می کرده اند، در حالی این لفظ، فقط بر غلات منطبق است». (۱)

ص: ۲۳۵

آنچه به مبحث ما مربوط است، این است که وجود ابن سبأ - با این فرض که وجودی داشته باشد - دلیلی بر این نیست که تشیع با ظهور وی، ایجاد شده است.... (۱) و حتی شیعیان، حدیثی را از او روایت نمی کنند؛ بنابراین، عصر وی، نمی تواند زمان آغاز شیعه و تشیع به معنای فنی و معروف باشد». (۲)

لکن مشکل این جاست که سیاست در تشکیل نقش ابن سبأ نقش مهمی ایفا می کند. باعث تأسف است که جدال سختی در سطح روزنامه ها - مثل روزنامه ریاض، چاپ سعودی و غیره - در مورد شخصیت موهوم ابن سبأ بین اساتید و محققان به وقوع می پیوندد و هیچ انگیزه ای از مطرح کردن این بحثهای موهوم و خیالی نیست، مگر تخریب وجهه شیعه بین مسلمانان و اصرار بر رد عقاید شیعه.

البته عده ای از محققان با انصاف، ابن سبأ را جزئی از عقیده جمهور می دانند. برای مثال دکتر حسن بن فهد می گوید:

« بحث و جدل درباره ابن سبأ در سه سطح است:

نظر غالب و مطرح در میان مؤرخان اسلامی آن است که: او وجود داشته و به تمام معنا در ایجاد فتنه ها و اختلافات نقش داشته است.

ص: ۲۳۶

۱- (۱) - قبلاً گفته شد که تشیع در ابتدای دعوت رسول اکرم (علیها السلام) شروع شد؛ یعنی در زمانی که نام و ذکر وی از ابن سبأ نبود.

۲- (۲) - الخلافه و نشأه الاحزاب السياسیه: ۱۵۵.

نظر مستشرقین و شیعیان متأخر این است که: ابن سبأ واقعیتی نداشته است، از این رو، نقش او را مردود دانسته اند. البته شیعیان متقدم، وجود ابن سبأ را قبول داشته اند، اگر چه بعضی از اثرات او را نفی می کردند.

عده ای نیز وجود ابن سبأ را قبول داشته و نقش او را متوسط می دانسته اند و ما همین را قبول داریم.

در این میان، دکتر هلابی و بعد از او، حسن مالکی به همراه عده ای، وجود شخصیت ابن سبأ را به شدت رد می کردند.^(۱)

از این مباحث، روشن شد که مسأله وجود خارجی ابن سبأ و نقش افسانه ای وی، به عنوان یک جهت گیری عقیدتی برای بعضی مطرح است. گویی حفاظت از قداست میراث گذشتگان با تمام عیب و نقصها، وابسته به وجود ابن سبأ است. این در حالی است که مسأله ابن سبأ به چماقی تبدیل شده است که با آن، به عقاید حقه شیعه حمله می شود و تمام تلاشها صورت می گیرد تا وی را به شیعه بچسبانند!؟

شبهه اصول فارسی

بدیهی است که دولت بنی امیه دولتی عربی بود و سیاستش این بود که موالی (غیر عربها) را به نقاط دور در سرزمینهای اسلامی

ص: ۲۳۷

۱- (۱) - روزنامه الرياض، ۴ ربیع الاول ۱۴۱۸ هجری قمری.

بفرستد و از رشد سیاسی - اجتماعی آنان جلوگیری کند. آنان سعی می کردند که عرب را مورد تعریف و تمجید قرار داده و در هر چیزی آنان را برتر بدانند! مسأله نسبت دادن کسی به عجم، یکی از وسایل جنگ تبلیغاتی بود که بنی امیه علیه مخالفان خویش به کار می بردند.

از آن جا که شیعه به عنوان قوی ترین معارضان و مخالفان حکومت بنی امیه به شمار می رفتند و انتشار آثار و عقاید آنان، پایه های سلطنت بنی امیه را تهدید می کرد، بنی امیه به همین اکتفا نکردند که شیعه را به عبدالله بن سبأ یهودی نسبت دهند بلکه تلاش کردند این فکر را ترویج کنند که شیعه یک تفکر و اندیشه وارداتی از عجم است که پس از فتح سرزمینهای فارس ها به وجود آمده است!

بعضی از به اصطلاح محققان معاصر بر این نکته اصرار ورزیده و در آن مبالغه کرده اند. آنان سعی کرده اند اصول یهودی و فارسی را با هم جمع کرده و آن را منشأ پیدایش شیعه قلمداد کنند!

احمد عطیه الله می نویسد:

« تعالیم سبئیه، مشتمل بر ریشه های عقیدتی شیعه است که از اصول یهودی اقتباس شده! و از آیین مزدکی تأثیر پذیرفته است! در رأس این فرقه، یک یهودی یمنی الاصل قرار داد و این در حالی است که بعضی از عقاید مزدکی فارسی در طی حکومت فارس ها بر بعضی از قسمتهای

ص: ۲۳۸

جزیره العرب، به عرب ها و یهودیان آن جا منتقل شده بود؛ از این رو، می بینیم که سبئیه از سوی بعضی از مردم عراق که مجاور فارس ها بوده اند، به سرعت پذیرفته می شود.

او در ادامه می نویسد:

«نظریه حق الهی، نظریه ای است که به سبئیه و شیعه که عموماً از فارس ها هستند، منتقل شد و این نظریه بر این اساس می باشد که خلیفه بعد از پیامبر (علیها السلام) علی (علیه السلام) است و او از جانب خدای متعال، مستحق این امامت شده است و این حق با وراثت به اهل بیتش می رسد». (۱)

این فرد می خواهد که بین توارث ائمه (علیهم السلام) برای امامت و بین اندیشه های فارسی که به مسلمین سرایت یافته است، ارتباط برقرار کند! با این استدلال که فارس ها به پادشاهی وراثتی معتقد بودند. این نظری است که بسیاری از محققان و مستشرقان آن را پذیرفته اند.

حقیقت این است که: اگر بخواهیم با تأمل به نظریه نگاه کنیم، باید می گفتیم: این، بنی امیه بودند که این رسم و عادت را بنیاد گذاشتند؛ زیرا خلافت را به پادشاهی مطلقه ای تبدیل کردند که موروثی بود. و دولت بنی امیه، عربی خالص و از قریش بود؛ از این رو، تأثیرپذیری و تقلید بنی امیه از فارس ها بسیار بعید است. بر این

ص: ۲۳۹

اساس، الهام گرفتن شیعه از عقاید فارسی، سخنی پوچ و مضحک است، به خصوص که پس از این خواهیم گفت تشیع، عربی اصیل و خالص است.

بعضی دیگر از به اصطلاح محققان، مدّعی شده اند که بیشتر شیعیان اولیّه از فارس ها بوده اند.

شیخ محمّد ابوزهره می نویسد:

«حقیقت این است که ما معتقدیم شیعه از افکار و اندیشه های فارس ها در موضوع پادشاهی و وراثت، تأثیر پذیرفته اند. تشابه بین عقاید آنان و نظام پادشاهی فارسی، بسیار واضح و روشن است و این نظر را این مطلب تأیید می کند که اکثر فارس ها شیعه هستند و شیعیان اولیه هم از فارس ها بوده اند!» (۱)

این که اکثر فارس ها شیعه هستند، مطلب درستی است، اما نکته ای که ابوزهره از آن غافل مانده این است که اکثر اهل فارس در دوران متأخر و به خصوص در زمان بنی عباس به تشیع گرویده اند.

اما این که شیعیان اولیّه از فارس ها بوده اند، مطلب درستی نیست. استقرا و تحقیق تاریخی، نشان می دهد که اکثر شیعیان اولیّه عربی خالص بوده اند.

ص: ۲۴۰

مؤلفان متقدم این مطالب را ثبت کرده اند و گفته اند که تشیع در مناطق محدودی از سرزمین فارس ها وجود داشته که ابتدای آن در شهر قم بوده است. با توجه به این نکته که ساکنان اولیه قم، عربی خالص بوده اند، نه از فارس ها!

یا قوت حموی درباره شهر قم می نویسد:

«شهر قم، شهری جدید است که در معاجم، اثری از آن دیده نمی شود. اولین کسی که متوجه آن شد، طلحه بن احوص اشعری بود... و تمام ساکنان آن شیعه امامیه هستند. آغاز تأسیس آن در زمان حجاج بن یوسف، در سال ۸۳ هجری بوده است... هنگامی که ابن اشعث شکست خورد، همراه عده ای که با وی پیمان برادری بسته بودند، به کابل بازگشت، برادران وی عبارت بودند از: عبدالله، احوص، عبدالرحمان، اسحاق و نعیم. آنان از بنی سعد بن مالک بن عامر اشعری بودند. در میان این افراد، عبدالله بن سعد دارای جایگاه بالاتری بود. او فرزندی قدری مسلک در کوفه داشت که امامی بود و از کوفه به قم مهاجرت کرد. همو بود که باعث گسترش تشیع در میان ساکنان قم شد و هیچ سنی در این شهر وجود ندارد». (۱)

چنان که حموی نقل می کند، تشیع تا زمان معتمد عباسی وارد شهر ری نشده بود.

ص: ۲۴۱

او می نویسد:

«اهل ری، از اهل سنّت و جماعت بودند تا این که احمد بن حسن مادراتی بر آن غالب شد. او اظهار تشیّع کرد و شیعیان را اکرام و مقرب در گاه خودش کرد. پس از آن که کتابهایی در مورد تشیّع تصنیف شد، مردم به تشیّع گرویدند. در این میان عبدالرحمان بن ابی حاتم، کتابی را در فضایل اهل بیت (علیهم السلام) برای او نوشت. و این در ایام معتمد عباسی بود. غلبه احمد بن حسن بر ری، در سال ۲۷۵ قمری صورت گرفت».^(۱)

مقدّسی تأکید می کند که مذهب غالب در میان فارس ها مذهب حنفی و شافعی بوده است و اشاره ای به وجود تشیّع در میان فارس ها در زمان خودش نمی کند.

او می نویسد:

«اکثر جماعت از چهار فرقه تشکیل شده اند؛ اصحاب ابوحنیفه در شرق، اصحاب مالک در مغرب، اصحاب شافعی در خراسان و نیشابور و اصحاب حدیث که در شام هستند. در بقیّه سرزمینها مخلوطی از مذاهب مختلف با هم هستند. غلبه در بغداد با حنابله و شیعه است... در کوفه شیعیان ساکن اند، مگر در محله کناسه که سنی ها ساکن هستند. و در موصل، حنابله ساکن اند. و تعدادی شیعه هم وجود دارد».^(۲)

ص: ۲۴۲

۱- (۱) - معجم البلدان: ۱۲۱/۳.

۲- (۲) - احسن التقاسیم: ۱۴۲-۱۳۶.

ابن فقیه، مطلب مهمی را از زبان محمد بن علی، فرمانده قیام عباسیان علیه امویان برای ما نقل می کند. او سفارشات را به سربازانش می کند که لازم الاجرا هستند. او مناطق مختلف را تقسیم می کند و به عاملان خود دستور می دهد که برای جلب نیرو و امکانات، به سوی این سرزمینها بروند.

او می گوید:

«مردم کوفه و اطراف آن، شیعه علی (علیه السلام) هستند. اهالی بصره و اطراف آن عثمانی می باشند که دینشان را می توان با درهم و دینار خرید. ساکنان موصل، حروریه و مارقین و عرب های اعلاج هستند. مسلمانان آن جا خلق و خوی نصارا را دارند. اهالی شام، غیر از آل ابی سفیان و مروانیان کسی را نمی شناسند. آنان کینه ای عمیق و جهل متراکمی دارند. اهالی مکه و مدینه غالباً طرفدار ابوبکر و عمر هستند و... اما بر شما باد به اهل خراسان. در آن منطقه تعداد زیادی نیروی مناسب وجود دارد که قلبهایشان سالم و دست نخورده است و به فرقه ها و نحله های مختلف تقسیم نشده اند. آنان بدنهای قوی و شانه های پهن و صدای بلند و... دارند. همچنین من به مشرق زمین که محل طلوع خورشید است، فال نیک می زنم».^(۱)

بسیاری از مستشرقان و محققان معاصر به این حقیقت اعتراف کرده اند.

ص: ۲۴۳

دکتر عبدالله فیاض می نویسد:

«ادله تاریخی ثابت می کند که ظهور تشیع در بین عرب ها و در محیطی بوده که آداب و رسوم و ویژگیهای عربی حاکم بوده است؛ از جمله این مناطق، کوفه بوده و دلایل ما عبارتند از:

اول: کسانی که از یاران علی (علیه السلام) به شمار می رفتند و در جنگها به همراهش بودند، غالباً از عرب های حجاز و عراق بودند و ما در تاریخ اسم فردی مهم و با اهمیت را نمی بینیم که ایرانی الاصل باشد.

دوم: کسانی که در سال ۶۰ هجری قمری برای حسین بن علی (علیهما السلام) نامه نوشتند و از او درخواست کردند که به کوفه بیاید، همگی از رؤسای قبایل عربی ساکن در کوفه و اطراف آن بودند؛ چنان که از اسامی ایشان که در مقتل ابی مخنف آمده است، این مطلب به دست می آید.

سوم: یاران سلیمان بن صرد خزاعی در قیام توّابین، همگی از قبایل عربی معروف بودند». (۱)

مستشرق اروپایی، فلهوزن می نویسد:

«در نخيله چهار هزار نفر از توّابین جمع شده بودند که از عرب های قبایل اطراف و روستاها بودند و هیچ يك از موالی در میان ایشان نبودند».

ص: ۲۴۴

علاوه بر این، وی می نویسد:

«این که بگوییم آرا و نظرات شیعه با ایرانیان سازگار است و لذا نتیجه بگیریم که شیعه متأثر از افکار و اندیشه های ایرانی است، مطلب اشتباهی است بلکه اقوال تاریخی می گوید: تشیع ابتدا در محیطهای عربی وجود داشت و پس از آن، به موالی منتقل شد». (۱)

عبدالله فیاض از ماسینیون نقل می کند:

«همدان - که قبیله ای بزرگ و صاحب شوکت و قوت به شمار می رفت - گرایش شدیدی به تشیع داشت». (۲)

سبب دیگر در فارسی دانستن فرقه شیعه

یکی دیگر از اسبابی که بعضی بدان استدلال کرده اند تا شیعه را یک فرقه فارسی بدانند، قضیه ازدواج امام حسین (علیه السلام) با یکی از دختران فارسی است.

دکتر مصطفی شکعه می نویسد:

«کسانی که می گویند شیعه به عنوان یک مذهب سیاسی به وجود آمده است، نه مذهب دینی، برای اثبات مدّعی خویش چنین استدلال می کنند که: بیشتر فارسی ها شیعه آل علی (علیه السلام) هستند. علت

ص: ۲۴۵

۱- (۱) - تاریخ امامیه: ۲۴۰.

۲- (۲) - تاریخ امامیه، به نقل از خطط الكوفه: ۱۶.

امر آن است که فارس ها گمان می کنند از اقوام نسبی امام حسین هستند؛ زیرا آن حضرت (علیه السلام) با شهربانو (سلافه) دختر یزدگر، بعد از آن که به دست مسلمانان اسیر شد، ازدواج کرده است. شهربانو، زین العابدین (علیه السلام) را به دنیا آورد و بدین ترتیب، فارس ها، دایی های او شدند! بنابر این، علاقه ایشان به آل علی (علیه السلام) بیشتر سیاسی بوده است تا دینی و حداقل این است که اندیشه تشیع از جانب فارس ها بیشتر سیاسی بوده است و خودشان اعتراف می کرده اند که به خاطر پیوند نسبی با خانواده امام حسین (علیه السلام) طرفدار آل علی (علیه السلام) هستند». (۱)

به دکتر شکعه باید گفت که:

اولاً: تمام شیعیان، فارسی نیستند. و اگر به خاطر رابطه نسبی، شیعه شده باشند! پس در مورد شیعیان غیرفارسی چه باید گفت؟ به خصوص در مورد عرب هایی که از شیعیان اصلی بوده و قبل از فارس ها شیعه شده بودند.

از سوی دیگر باید گفت: که اگر ازدواج امام حسین (علیه السلام) با سلافه فارسی، علت گرایش فارس ها به مذهب تشیع شده است، چرا این جریان در مورد دیگران رخ نداده است. می دانیم که امام حسین (علیه السلام) تنها کسی نبوده است که با کنیز فارسی ازدواج کرده باشد. در همان زمان افراد دیگری هم با شاهزاده های ایرانی که در جنگها

ص: ۲۴۶

اسیر شده بودند، ازدواج کردند؛ از جمله عبدالله بن عمر با خواهر سلافه دختریزدگرد ازدواج کرد و از او صاحب فرزند به نام «سالم» شد. اگر حسین (علیه السلام) پسر خلیفه مسلمین بوده است، عبدالله بن عمر هم فرزند خلیفه مسلمین، بوده است که قبل از علی (علیه السلام) به خلافت رسیده بود.

همچنین محمد بن ابی بکر با خواهر دیگر سلافه ازدواج کرد و «قاسم»، فقیه معروف از همین مادر زاده شد. این در حالی است که محمد بن ابی بکر نیز پسر خلیفه است و پدرش قبل از پدر ابن عمر به خلافت رسیده است. این سه ازدواج در زمان عمر بن خطاب واقع شده بود. (۱)

پس این دلیل، مخدوش است و نمی تواند علت گرایش فارس ها به تشیع باشد.

چکیده بحث

روشن شد که بذر تشیع در زمان رسول خدا (علیهما السلام) ریخته شد و آن حضرت به مناسبت های مختلف با اشاره به حضرت علی (علیه السلام) این بذر را آبیاری می کرد تا رشد کند. او مردم را دعوت می کرد که دور علی (علیه السلام) باشند و می فرمود:

ص: ۲۴۷

«علی (علیه السلام) دائماً با حق است و شیعیانش رستگار می شوند».

وصیت پیامبر (علیهما السلام) به علی (علیه السلام) چیزی نیست که عبدالله بن سبأ آن را ادعا کرده باشد بلکه نصّ ثابتی از پیامبر اکرم (علیهما السلام) در همان آغاز اسلام می باشد. صحابه رسول خدا (علیهما السلام) طی سؤالهای خود، درباره وصی آن حضرت، سؤال می کردند و او جواب می داد. تا این که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به این لقب؛ یعنی «وصی»، مشهور شد و شعرا به وی به خاطر این لقب، تهنیت گفتند و این کلمه به عنوان لقبی برای آن حضرت در معاجم لغت آمد.

ابن منظور می نویسد: «به علی (علیه السلام) وصی گفته شد». (۱)

زیبیدی می نویسد:

«وصی، بر وزن غنی، لقب علی (علیه السلام) است». (۲)

ابن ابی الحدید به دهها بیتی که از سوی تعدادی از صحابه گفته شده، استشهاد کرده و نتیجه گرفته است که لقب «وصی»، برای علی (علیه السلام) بوده است. (۳)

شیعیان اولیه، از بزرگان صحابه و از افراد باسابقه در اسلام بودند که به خطّ تشیع علی (علیه السلام) گرویده بودند و آن را در میان امت اسلامی، منتشر می کردند.

ص: ۲۴۸

۱- (۱) - لسان العرب: ۳۹۴/۱۵.

۲- (۲) - تاج العروس: ۳۹۲/۱۰.

۳- (۳) - شرح نهج البلاغه: ۱۴۳/۱.

شیعیان اوّلیه، از عرب های اصیل بودند.

جولد تسهیر می نویسد:

«تشیّع، در محیط نشأت و اصولی که بر پایه آن پدید آمد، عربی اصیل بوده است».^(۱)

کسانی که سعی می کنند تا ثابت کنند که فارس ها به منظور منهدم کردن اسلام و اعاده دیانت زرتشتی، تشیّع را پذیرفته اند، باید متوجه باشند که بیشتر ائمّه اهل سنّت همانند: بخاری، مسلم، ترمذی، ابن ماجه، ابوحنیفه و بسیاری از فقها و محدّثان از فارس ها بوده اند. پس اگر منظور فارس ها از پذیرش تشیّع، تخریب اسلام بوده است، باید گفت که منظور علمای اهل تسنّن نیز همین بوده است!

امّا حقیقتی که هیچ اختلافی در آن نیست، این است که تشیّع بیانگر مسیر اصیل اسلام است که از انحرافات بعد از رسول خدا(علیهما السلام) در امان مانده است و این مسیر را با تمام مشکلات و سختیهایش طی می کند تا قضای الهی، آن گونه که اراده اوست، جاری شود.

ص: ۲۴۹

- ١ - أحسن التقاسيم للمقدسى
- ٢ - إحياء علوم الدين للغزالي
- ٣ - أسباب النزول للواحدى
- ٤ - اسد الغابه لابن الأثير
- ٥ - إسلام بلا مذاهب للدكتور مصطفى الشكعه
- ٦ - الاستيعاب لابن عبدالبر
- ٧ - الإصابه فى معرفه الصحابه لابن حجر العسقلانى
- ٨ - الأموال ل- (أبو عبيد)
- ٩ - البدايه والنهايه لابن كثير الدمشقى
- ١٠ - الخلافه ونشأه الأحزاب السياسيه للدكتور محمد عماره
- ١١ - الخوارج والشيعة لفلهوزن
- ١٢ - الدر المثور للسيوطى
- ١٣ - الرياض النضره للمحب الطبرى
- ١٤ - السنن الكبرى للبيهقى
- ١٥ - السيره الحلبيه لبرهان الدين الحلبى
- ١٦ - السيره النبويه أحمد زينى دحلان
- ١٧ - السيره النبويه لابن هشام

- ١٨ - الصارم المسلول لابن تيميه
- ١٩ - الصواعق المحرقه لابن حجر الهيثمي المكي
- ٢٠ - الطبقات الكبرى لابن سعد
- ٢١ - العقيدة والشريعة فى الإسلام لجولد تسيهر
- ٢٢ - الفردوس بمأثور الخطاب للديلمى
- ٢٣ - الفصول المهمة لابن الصباغ المالكي
- ٢٤ - الفضائل لأحمد بن حنبل
- ٢٥ - الكامل فى التاريخ لابن الأثير
- ٢٦ - المستدرک على الصحيحين للحاكم النيسابورى
- ٢٧ - المسند لأبى يعلى
- ٢٨ - المسند للحميدى
- ٢٩ - المصنف لابن أبى شييه
- ٣٠ - المعجم الأوسط للطبرانى
- ٣١ - المعجم الكبير للطبرانى
- ٣٢ - المغازى للواقدى
- ٣٣ - المناقب للخوارزمى
- ٣٤ - المنتظم لابن الجوزى
- ٣٥ - النظم الإسلاميه للدكتور صبحى الصالح
- ٣٦ - أنساب الأشراف للبلاذرى

- ٣٧ - تاج العروس للزبيدي
- ٣٨ - تاريخ الإماميه للدكتور عبدالله فياض
- ٣٩ - تاريخ المذاهب الإسلاميه لمحمد أبو زهره
- ٤٠ - تاريخ يعقوبى لابن واضح يعقوبى
- ٤١ - تاريخ بغداد للخطيب البغدادى
- ٤٢ - تاريخ دمشق لابن عساكر
- ٤٣ - تذكره الخواص لسبط ابن الجوزى
- ٤٤ - تفسير الطبرى لابن جرير الطبرى
- ٤٥ - تهذيب التهذيب لابن حجر العسقلانى
- ٤٦ - جامع الترمذى (الترمذى)
- ٤٧ - حليه الأولياء لأبى نعيم
- ٤٨ - خطط الشام لمحمد كرد على
- ٤٩ - دائره القرن العشرين لفريد وجدى
- ٥٠ - ذخائر العقبى للمحب الطبرى
- ٥١ - سنن ابن ماجه لابن ماجه القزوينى
- ٥٢ - سنن الدارمى (الدارمى)
- ٥٣ - سنن النسائى لأحمد بن شعيب النسائى
- ٥٤ - شرح المواهب اللدنيه للزرقانى
- ٥٥ - شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد المعتزلى

٥٦ - صحيح البخارى لمحمد بن اسماعيل البخارى

٥٧ - صحيح مسلم (مسلم بن الحجاج القشيري)

٥٨ - فرائد السمطين للحموي

٥٩ - فيض القدير للمناوي

٦٠ - كفايه الطالب للكنجي

٦١ - كنز العمال للمتقى الهندي

٦٢ - كنوز الحقائق للمناوي

٦٣ - لسان العرب لابن منظور

٦٤ - لسان الميزان لابن حجر العسقلاني

٦٥ - مجمع الزوائد لنورالدين الهيثمي

٦٦ - مختصر تاريخ دمشق لابن منظور

٦٧ - مختصر كتاب البلدان لابن الفقيه

٦٨ - مسند أحمد (أحمد بن حنبل)

٦٩ - مسند الطيالسي (الطيالسي)

٧٠ - مشكاة المصابيح لسبط ابن الجوزي

٧١ - مصابيح السنه للبعوي

٧٢ - معجم البلدان لياقوت الحموي

٧٣ - معرفه الصحابه لأبي نعيم

٧٤ - نظم درر السمطين لجمال الدين الزرندي

٧٥ - وفيات الأعيان لابن خلكان

٧٦- وقعه صفين نصر بن مزاحم المنقرى

ص: ٢٥٣

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

